



تداوم

(گفتگویی با مهدی سامع)

تنظیم و تدوین : علی ناظر

جلد اول

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.
تکثیر و ترجمه این کتاب بدون اجازه ناشر اکیداً ممنوع است.
نقل مطالب به صورت معمول با ذکر کامل نام ناشر آزاد است.

نام کتاب: تداوم

تنظیم و تدوین : علی ناظر

ناشر: نبرد خلق

چاپ اول: خرداد ۱۳۷۶

تیراژ: ۱۰۰۰ عدد

تایپ و صفحه بندی: نبرد خلق

قیمت: ۲۵ فرانک فرانسه، ۷ مارک آلمان، ۵ دلار آمریکا

فهرست

صفحه ۳	پیشگفتار
صفحه ۵	از کجا می آییم؟
صفحه ۲۰	سوسیالیسم مرگ و تولدی دیگر
صفحه ۲۸	زن فدایی
صفحه ۳۲	مبارزه مسلحانه
صفحه ۳۷	ما و شورا
صفحه ۴۴	وحدت و جبهه وسیع
صفحه ۴۷	سفری به آمریکای شمالی
صفحه ۵۵	تداوم

پیشگفتار

چندیست که یاران مقاومت و هواداران سازمان چریکهای فدایی خلق ایران به خصوص جوانانی که به این سازمان گرایش داشته و یا در صفوف آن فعالیت می کنند در محفله‌ها، نشست‌ها و جلسات رسمی با سؤالهای خود ابراز علاقه می کنند که بدانند "چریکها" چه می گویند؟ چه می خواهند؟ و از کجا آمده و به کجا می روند؟ سؤالهای این یاران از دو جنبه قابل توجه است: بسیاری به پویش فکری چریکها توجه می کنند و سعی بر این دارند که بدانند آیا چریکها همانهایی هستند که بیژن جزنی، احمدزاده و پویان هسته اصلی اش را با خون خود آبیاری کردند و هنوز هم شعار "مرگ بر امپریالیسم" یک شعار پایه ای و زنده است، و یا آن که شعارها فقط به یک "پز" که نه اعضایش به آن معتقدند و نه در آن راستا گام برخواهند داشت، تبدیل شده اند. عده ای دیگر آنهايي هستند که به مسائل اجرایی که سازمان با آن درگیر است می پردازند. مثلاً، آیا سچفخا به عنصری زاید در شورای ملی مقاومت تبدیل شده و یا آن که سازمان در مقاطع مختلف موضعگیری های لازم و مستقل خود را اتخاذ کرده است؟ آیا سازمان به مقام رهبر در چارچوب سازمانی معتقد است و اگر هست این رهبر چه مشخصاتی را بایستی داشته باشد و چگونه انتخاب می شود؟ طبیعتاً یکی از سؤالهایی که یاران سازمان با آن دائماً برخورد دارند، نقش سازمان مجاهدین خلق ایران و رابطه آنها با سازمان چریکهای فدایی خلق ایران است.

سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، در بسیاری از مواقع به علل مختلف از جمله احترام به عرف ائتلاف با دیگر نیروهای درون شورای ملی مقاومت بسیاری از صحبتها را نکرده و احتمالاً تصمیم ندارد که بعضی از بحثهای فرعی و غیر مسئولانه را به میدان منازعه کشانده و مبارزه با نیروهای خودی، نیمه خودی و کمی دور از خود، تبدیل به هدف اصلی شود. چرا که دشمن اصلی رژیم اسلامی حاکم بر ایران و ساختار سنتی آنست. سازمان معتقد است که در این مقطع از زمان کلیه نیروهای فعال، دموکرات و روشنفکر بایستی فقط در یک راستا حرکت کنند و آن افشاء و براندازی رژیم خمینی است. بر همین اساس، بسیاری از مطالبی که قابل بحث بوده و بالاخره در یک نقطه از زمان بایستی گفته شود را فعلاً به بعد موکول کرده و موضعگیری خود را بنا به اهمیت استراتژی آن علنی می سازد. این برخورد با مسائل باعث شده که نیروهای جوان در بعضی از مواقع به اصالت عقیدتی سازمان مشکوک شوند.

در پی درج صفحه دیدگاهها در ارگان سازمان (نبردخلق) که از اواخر بهمن ۷۴، شروع شد، نیروهای غیر تشکیلاتی با سازمان نزدیکی بیشتری پیدا کرده و نبرد خلق توانسته نقش خود را که همانا ایجاد پل بین نیرو و کمیته مرکزی است، به نحو احسن ایفا کند. این امر بنا به آمار اخیری که از نیروهای حاشیه سازمان گرفته شده، به خوبی روشن است. هر چند که صفحه دیدگاهها حاوی مطالب بحث انگیزی است، ولی سازمان با بسیاری از محتویات مطالب مندرج در آن برخورد سیستماتیک نکرده است. در حالی که اکثر نیروهای وابسته به تفکر چپ می خواهند نظرات سخنگوی سازمان، مهدی سامع، را نه تنها به عنوان یک شخصیت سیاسی، بلکه به عنوان بازمانده ای از سازمان چریکهای فدایی خلق ایران که هنوز بر مواضع اصولی، که بیژن جزنی اعلام نمود، پایبند است، بدانند.

نویسنده این سطور از آن جایی که وابستگی تشکیلاتی - ایدئولوژیکی با سازمان ندارد، طبق معمول از موضعی بی طرف و تا حدی ژورنالیستی با مهدی سامع نشست داشته که بخشی از آن را، بعد از ویرایش به صورت این کتاب به یاران سازمان تقدیم می کند. قابل توجه آن که، بسیاری از سؤالهای مطرح شده در این کتاب، نظرات شخصی نویسنده نبوده، بلکه برداشتم از سؤالهایی است که با آن روبرو شده ام. سوال کنندگانی که هم در جبهه دشمن قرار دارند و هم در جبهه دوست.

آن چه مسلم است این است که، آزادی و دموکراسی از چهار راه شناخت می گذرد و شناخت از کانال گفتگو، انتقاد، همفکری و رابطه مستقیم بین نیرو و سازمان میسر می شود. امید است که این کتاب بتواند گامی در راستای شناخت و گسترش سازمان چریکهای فدایی خلق ایران برداشته تا این سازمان بتواند در راه براندازی رژیم خمینی و در نتیجه استقرار آزادی، عدالت اجتماعی و حکومت مردم بر مردم هرچه استوارتر گام بردارد.

پیروز باشید - علی ناظر

خرداد ۱۳۷۶

از کجا می آییم؟

ساختار بحث

اولین گام برای شناخت هر پدیده ای نگاهی به گذشته، بررسی و نقد تاریخچه آن پدیده است. ولی آیا سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، یک پدیده تازه به دوران رسیده و کودک نوظهور قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ است؟ و یا آن که سازمانی است با تاریخچه ای خونبار و بسی افتخارآمیز که از بوته آزمایشهای دوران پر فراز و نشیب چند دهه اخیر سرافراز بیرون آمده است؟ به طور طبیعی، سازمان و نیروی سازمانی نمی تواند به چشم اندازه‌های خود پردازد مگر آن که همیشه نیم نگاهی به گذشته خود داشته باشد و از آن تجربه بیاموزد.

یاران سازمان معتقدند که پویایی و تداوم سچفخا را می توان در سه چیز خلاصه نمود. ایدئولوژی، کیان و تاریخچه، و مهدی سامع که با صبر انقلابی خود نه تنها توانسته سازمان را بر سر پای خود نگهدارد، بلکه با نگرشی غیر دگماتیستی به آینده توانسته به بازسازی سازمان که تا مرزهای نابودی و انحلال پیش رفته بود، پردازد.

نقش مهدی سامع را می توان در گفته ای از بیژن جزنی بهتر درک نمود: "در صورت رشد شیوه های انحرافی ماجراجویانه در درون جنبش مسلحانه خطر تماشچی شدن توده ها در مبارزه به وجود می آید. در این صورت توده ها به انتظاری منفعل کشیده می شوند و نقش تاریخی خود را در جنبش بازی نمی کنند و در نتیجه جنبش از نیروی حیاتی خود محروم می شود. هم از این روست که جنبشهای انقلابی مسلحانه به مبارزه ای آشتی ناپذیر دست می زنند. شناخت دیالکتیکی اثر جنبش مسلحانه بر توده ها به دسته های پیشرو/امکان می دهد که فردا را در امروز ببینند و با پیگیری و شکیبایی مارکسیستی - لنینیستی به مبارزه در راه بسیج توده ها و سرانجام برافراشتن پرچم نبرد توده ای ادامه دهند".^۱

تاریخچه تشکیل سازمان

سامع: تاریخچه سازمان و چگونگی پیدایش آن یک امر است و گذشته تاریخی جنبش پیشتاز فدایی، اسلاف آن و آن جنبشهایی که ما به طور تاریخی میراث دار آن هستیم، امری دیگر. من در این رابطه به آنچه مرسوم است و معمولاً از انقلاب مشروطیت و جنبشهای ترقیخواهانه ای که در آستانه انقلاب مشروطه و بعد از آن وجود داشت، شروع می کنند، بسنده نمی کنم. عقب تر می روم. از مانویان در دوره اول حکومت سامانیان و مزدکیان در دوران انوشیروان که او را تاریخ نویسان شاهنشاهی "عادل" می نامند شروع می کنم. مانی و مزدک هر دو از پیشگامان جنبشهای عدالت طلبانه (سوسیالیسم اولیه) در ایران بودند. انوشیروان بیش از ۳۰۰ هزار نفر از مزدکیان را در یک روز کشت. اسلاف ما پس از سلطه اسلام در ایران، جنبشهای فکری و سیاسی مثل اخوان الصنعا، شعوبیه و یعقوب لیث صفاری بودند که هم از نظر سیاسی و هم از نظر فکری قاطعانه علیه خلفای اسلامی مبارزه می کردند. جنبش زنگیان در خوزستان، سپیدجامگان، خرم دینان که پیروان بابک خرم دین بودند، المقنع، استاد سیس، اسماعیلیه که بزرگترین جنبش انقلابی علیه خلفای اسلامی در قرن چهارم هجری بود،

سربداران، حروفیان و نقطویان و پسیخانیان در زمان صفویه و جنبشهای سوسیال دموکرات در آستانه قرن بیستم و در آستانه انقلاب مشروطه.

تاریخ نگاران در جامعه ما، تاریخ نویسان شاهنشاهی و تاریخ نویسان ولایت فقیه‌ی، به این جریانهای بزرگ و عمیق سیاسی و فکری در جامعه ایران کاری ندارند. اما اسلاف ما آنها بودند. بعد از انقلاب مشروطه ما حزب کمونیست و دکتر تقی ارانی را داریم. دوران حزب توده علیرغم ظاهر پر سر و صدا و هیجان برانگیز آن، دوران انحطاط و شکست کمونیسم در ایران بود و جنبش پیشتاز فدایی، پرچم آرمانهای همه جریانات عدالت طلب و ترقیخواه و از نظر فکری ماتریالیسم و ضد ارتجاع را برافراشت.

وی در مصاحبه ای دیگر ادامه می دهد: جنبش مسلحانه به طور عام و جنبش پیشتاز فدایی به طور خاص هم از تحلیل شرایط داخلی و هم تحت تأثیر شرایطی که در دهه ۶۰ میلادی در جنبشهای رهایی بخش جهان وجود داشت، به ضرورت مبارزه مسلحانه رسید. از نظر داخلی پس از کودتای ننگین امپریالیستی - ارتجاعی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سرنگونی دولت زنده یاد دکتر محمد مصدق و شکست حزب توده که محصول دنباله روی این حزب از اتحاد شوروی سابق و اپورتونیسم و فرصت طلبی رهبری این حزب بود، یک دوره رکود همراه با یأس در جنبش ترقیخواه ایران ایجاد شد. پس از رفرمهای شاه در آغاز دهه ۱۳۴۰ که به جای توسعه و گشایش سیاسی به تثبیت دیکتاتوری شاه منجر شد. عده زیادی از انقلابیون ایران رفته رفته به این نتیجه می رسیدند که تحت شرایط دیکتاتوری نه فقط مبارزه علنی نمی توان کرد، بلکه مبارزه مخفی هم بدون ایجاد یک سازمان سیاسی - نظامی امکان پذیر نیست. عده ای از رفقای که در سالهای قبل از ۱۳۴۲ با رفیق جزنی در یک مسیر همکاری می کردند، جزء اولین کسانی بودند که به ضرورت مبارزه مسلحانه و ایجاد سازمان سیاسی - نظامی رسیدند.

البته از ابتدای دهه چهل تا پایان دهه چهل یعنی تا ۱۹ بهمن سال ۱۳۴۹ که حماسه سیاهکل اتفاق افتاد، گروههای متعددی با گرایشهای سیاسی و ایدئولوژی مختلف به ضرورت مبارزه مسلحانه رسیدند. بسیاری از آنان دستگیر شدند. مثل گروه فلسطین که شهید شکرالله پاک نژاد هم از اعضای اصلی آن بود. حتی گروه پیشتاز جزنی هم در سال ۱۳۴۶ ضربه خورد اما نابود نشد و دوباره خود را سازمان داد. در واقع حماسه سیاهکل را این گروه انجام داد. گروه دیگری هم گروه پیشتاز رفقا مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی و امیرپرویز پویان بود، که یک گروه سیاسی - نظامی تشکیل داده بودند که از سال ۱۳۴۹ این دو گروه رابطه تنگاتنگ با هم داشتند و پس از حماسه سیاهکل کاملاً در هم ادغام شدند و چریکهای فدایی خلق را به وجود آوردند. به هر حال ضرورت مبارزه مسلحانه آن چنان که بسیاری از تئوریسینهای این جنبش گفته اند، از شرایط دیکتاتوری و فقدان آزادی نتیجه گیری شد و البته جنبش چریکی در آمریکای لاتین و پیروزی انقلاب کوبا هم در راه یابی نظری برای ضرورت مبارزه مسلحانه مؤثر بود.^۲

انشعابها

اهمیت نقش مهدی سامع در بازسازی و تداوم حیات سازمان را زمانی می شود درک نمود که به تاریخچه انشعاب درونی سازمان نگاهی کوتاه بیاندازیم. مهدی سامع در یادداشتی که در خرداد

۱۳۷۳ تدوین و طی این گفتگو آن را کامل نمود، به انشعابهایی که سازمان را تکه تکه و در نتیجه بسیاری از طرفداران را پاسیو کرده است، این چنین می پردازد.

نظری کلی بر انشعابهایی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران پس از انقلاب ۲۲ بهمن

توضیح: اعدادی که در داخل پرانتز در متن زیر تا پایان این بخش آمده، مشخص کننده وضعیت جریان مربوطه در داخل کروکی انشعابها است.

سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷، به بزرگترین و گسترده ترین سازمان سیاسی کشور تبدیل شده بود. من قبلاً در مقاله "انقلاب بهمن و جریان پیشتاز فدایی"^۳ موقعیت این سازمان و نقاط قوت و ضعف آن در آستانه انقلاب بهمن ۵۷ را تحلیل کرده ام. سازمان با قدرت و محبوبیت گسترده ای که داشت در ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ اقدام به برگزاری یک گردهمایی در دانشگاه تهران نمود. در این گردهمایی که جمعیت بزرگی گرد آمده بودند، برنامه عمل خود را اعلام نمود. دو روز بعد اقدام به برگزاری یک راهپیمایی بزرگ که از دانشگاه تهران شروع شد، نمود. شب قبل از راهپیمایی، مسأله درگیری در نیروی هوایی و برخورد با متحصنین آن به وجود آمده بود. مسیر راهپیمایی به سمت نیروی هوایی انتخاب شده بود. جمعیت کثیری که در راهپیمایی شرکت کرده بودند، با شور و هیجان خواستار ادامه انقلاب بودند. تقریباً در ظهر آن روز تصمیم گرفته شد که به تظاهرات پایان داده شود و مردم را برای شرکت در قیام بسیج کرد. مسؤل صحنه گردهمایی ۱۹ بهمن در دانشگاه و این راهپیمایی من بودم و مسؤل پشت صحنه آن مهدی فتاپور بود. در میدان فردوسی تظاهرات پایان داده شد و از مردم خواسته شد که در قیام مسلحانه شرکت کنند. بدین ترتیب نیروهای سازمان نقش فعال در قیام مسلحانه و شکستن حکومت نظامی که خمینی در چهار بعد از ظهر آن روز عدم توجه به آن را اعلام کرد، ایفاء نمودند. عصر همین روز "ستاد سیاسی - نظامی" سازمان در دانشکده فنی دانشگاه تهران تاسیس شد که چندی بعد با ایجاد ستاد سازمان در خیابان میکده تهران، ستاد سازمان در دانشکده فنی به این محل منتقل شد و از این ستاد اقدامات سازمان رهبری می شد.

از همان ابتدا، ارتجاع حاکم تبلیغات علیه سازمان را شروع کرد. به پیشنهاد فرخ نگهدار سازمان تصمیم گرفت که روز ۴ اسفند ۱۳۵۷، یک راهپیمایی به سمت محل استقرار خمینی انجام دهد و در آن جا خواستها و دیدگاههای خود را بیان کند. خمینی اعلام کرد که حاضر به پذیرش "فدائیان خلق" نیست. راهپیمایی به یک گردهمایی در دانشگاه تهران تبدیل شد که حزب الله سعی بسیار کرد آن را بر هم زند که نتوانست. نوروز سال ۱۳۵۸ و یا آن طور که آن موقع گفته می شد "بهار آزادی" همراه با درگیری در سنندج و در کل کردستان بود. در ۶ فروردین ۱۳۵۸، جریان جنگ گنبد پیش آمد. و در ۱۲ فروردین همان سال رفراندوم جمهوری اسلامی برگزار شد که سازمان چریکهای فدایی خلق ایران همراه با جبهه دموکراتیک ملی ایران، حزب دموکرات کردستان ایران، سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان (کومله) و بسیاری از گروههای دیگر آن را تحریم کردند و خمینی این نیروها را دو درصدیها اعلام کرد. در روز اول ماه مه ۱۳۵۸، به ابتکار سازمان و شرکت جریانهای دیگر چپ به جز حزب توده تظاهرات اول ماه مه در

تهران برگزار شد. قطعنامه این تظاهرات دیدگاه‌های آن موقع سازمان و مجموعه چپ غیر از حزب توده را منعکس می‌کند.

برخورد با شورای انقلاب اسلامی و دولت بازرگان، مسأله مبارزه برای دموکراسی، برخورد با مشی گذشته سازمان مسائل متعددی بود که در سازمان بر سر آن اختلاف نظر وجود داشت. کلیه کسانی که سازمان را در آن شرایط رهبری و یا بهتر است بگوییم اداره می‌کردند قبلاً برای مدتی در زندان شاه بودند. بسیاری در آستانه انقلاب آزاد شده بودند. جریانها و اختلافهای داخل زندان اکنون به طور کامل در سازمان شکل می‌گرفت. طرفداران نظرات رفیق مسعود احمدزاده، طرفداران نظرات رفیق بیژن جزنی و کسانی که مشی مسلحانه را کاملاً رد می‌کردند. در آستانه انقلاب بهمن ۵۷ و تا چند هفته پس از آن تمام افراد در خدمت اهداف سازمان بودند بسیاری از جریانهای چپ از جنبش فدایی دنباله روی می‌کردند و این در شرایط قیام کاملاً طبیعی بود. راه کارگر هنوز اعلام موجودیت نکرده بود و نیروهایی که بعداً راه کارگر را تشکیل دادند، می‌خواستند تحت شرایطی با سازمان همکاری کنند. جریانهای موسوم به خط ۳ (مهمترین آنها سازمان پیکار)، جریان پروچینی (حزب رنجبران)، جریان پروآلبانی از همکاری و نفوذ در سازمان قطع امید کرده بودند. اما حزب توده به طور مشخص روی سازمان نظر داشت. فرخ نگهدار در یک موقعیت استثنایی و قبل از آن که تمام نیروهای سازمان از زندان آزاد شوند، وارد سازمان شده بود و به علت توانائیها و خصلتهای فرصت طلبانه که داشت، نقش مهمی در سازمان پیدا کرده بود و می‌کوشید تا دسته بندی خود را تکمیل نماید. فرخ نگهدار سعی می‌کرد مخالفین خود را یکی یکی و هر یک را در یک موقعیت مناسب کنار بگذارد.

اولین جدایی، انشعاب رفیق اشرف دهقانی و فدایی شهید رفیق محمد حرمتی بود. اشرف دهقانی طی یک مصاحبه به اخراج خود از سازمان اعتراض و دلایل مخالفت خود را با رهبری وقت سازمان اعلام داشت. آنها در خرداد ۱۳۵۸ تحت عنوان "چریکهای فدایی خلق ایران" (۳) اعلام موجودیت کردند. پس از این انشعاب سازمان (۲) منسجم تر نشد و اختلاف نظرها شدت بیشتری گرفت. فرخ نگهدار اهرمهای تشکیلاتی هرچه بیشتری را در اختیار می‌گرفت و با اتخاذ شیوه های ضد دموکراتیک و با بند و بست اقدام به تصفیه افراد مخالف و یا تطمیع و جذب آنان می‌نمود. مخالفین فرخ نگهدار نیز دارای نقطه نظر منسجمی نبوده و برای دفاع از خط انقلابی از قاطعیت لازم برخوردار نبودند. در تابستان سال ۱۳۵۸ اولین پلنوم سازمان تشکیل و در این پلنوم اقلیت و اکثریت از نظر عملی شکل گرفتند. در جریان رویدادهای سال ۱۳۵۸ و پس از اشغال سفارت آمریکا به وسیله دانشجویان خط امام، جناح فرخ نگهدار، از فرصت استفاده نموده و نظرات خود مبنی بر تأیید "خط ضد امپریالیستی امام خمینی" را به کرسی نشاند و بدین ترتیب جریان اقلیت در درون سازمان در مخالفت با مشی سیاسی فرخ نگهدار شکل گرفت و سرانجام در خرداد ۱۳۵۹ انشعاب اکثریت (۴) و اقلیت (۵) به وقوع پیوست. اقلیت با نام "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" بدون پسوند اقلیت شروع به فعالیت نمود. حاکمیت را ارتجاعی و ضد انقلابی اعلام کرد. اما در مقابل از یک سیاست و شعار ایجابی و به طور کلی از استراتژی و تاکتیک برخوردار نبود. به مبارزه علیه ارتجاع و برای دموکراسی بهای لازم را نمی‌داد. اکثریت در مقابل با شتاب به سمت تأیید رژیم ارتجاعی حاکم پیش می‌رفت و هم چنین درصدد وحدت با حزب توده بود.

نزدیکی اکثریت به حزب توده با ابتکار فرخ نگهدار صورت می گرفت. فرخ نگهدار به سازمان قبولانده بود که با حزب توده که در سازمان نسبت به آن نفرت زیادی وجود داشت، رابطه برقرار شود. و این رابطه پس از انشعاب از جانب "اکثریت" ادامه پیدا کرد. با شروع جنگ ایران و عراق در اکثریت یک انشعاب دیگر اتفاق افتاد و جریانی به نام "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران (اکثریت - جناح چپ) (۷) از اکثریت جدا شدند و به فعالیت مستقل ادامه دادند. این افراد خواستار وحدت با اقلیت بودند و اقلیت وحدت با آنان را نپذیرفت. اما اعلام کرد که در صورت قبول برنامه اقلیت (که خود اقلیت هم چنین برنامه ای را نداشت) می توانند به سازمان اقلیت پیوندند. سرانجام این جریان (۷) در دیماه ۱۳۶۰ پس از کنگره اول اقلیت، به این سازمان پیوست. افرادی از اکثریت - جناح چپ به این ادغام تن نداده و اما بعداً به فعالیت مستقل تشکیلاتی نیز ادامه ندادند. در سال ۱۳۶۰ هم در اکثریت (۶)، هم در اقلیت (۵) و هم در چریکها (۳)، انشعاب به وقوع پیوست.

در "چریکهای فدایی خلق ایران" (۳) بر سر چگونگی مبارزه مسلحانه با رژیم خمینی اختلاف نظرهایی که وجود داشت شدت گرفت. فدایی شهید رفیق محمد حرمتی پور و تعدادی دیگر منجمله فدایی شهید رفیق رحیم صبوری معتقد بودند که نظرات رفیق اشرف دهقانی راست روانه است و پس از چندی به علت این که نمی توانند به توافق دست یابند در این جریان انشعاب می شود. محمد حرمتی پور و رفقای هم نظر او فعالیت مستقلی با نام "چریکهای فدایی خلق ایران - ارتش رهاییبخش خلقهای ایران" (۹) را آغاز کردند. اینان معتقد به مبارزه مسلحانه در روستا و توجه به مسأله دهقانی بودند. رفیق محمد حرمتی پور همراه با تعدادی دیگر از رفقایش در جنگلهای مازندران مستقر شدند و پس از چند عمل نظامی طی یک درگیری با مزدوران رژیم خمینی به شهادت رسیدند. رفیق اشرف دهقانی و طرفداران او به همان صورت قبلی و به نام "چریکهای فدایی خلق ایران" (۸) به فعالیت ادامه دادند. در سال ۶۰ با وجود ضرباتی که به هر دوی این جریان می خورد، اما فعالیت آنان ادامه پیدا می کند. این دو جریان پس از ضربه خوردن در سال ۶۰ عمده فعالیت خود را به کردستان ایران (که در آن شرایط آزاد شده بسیار داشت) منتقل می کنند و به فعالیت ادامه می دهند. در سال ۱۳۶۱ شاخه هرمزگان "چریکهای فدایی خلق ایران" از آنها جدا شده و مدتی به نام "چریکهای فدایی خلق ایران - هرمزگان" فعالیت می کردند و بعد کاملاً فعالیت آنان خاتمه یافت. از "چریکهای فدایی خلق ایران - ارتش آزادیبخش خلقهای ایران" هم یک گروه نسبتاً بزرگ جدا شده و به حزب کمونیست ایران پیوستند. با پیش آمدن ماجرای اشغال کویت و پس از آن، جنگ خلیج فارس، هر دوی این جریان که از سال ۱۳۶۲ در خاک کردستان عراق مستقر بودند، آن جا را ترک کردند و برای مدتی فعالیت بیرونی نداشتند. "چریکهای فدایی خلق ایران" (۸) طی دو سال اخیر انتشار نشریه "پیام فدایی" را از سر گرفته اند ولی "چریکهای فدایی خلق ایران - ارتش رهایی بخش خلقهای ایران" از آن تاریخ تاکنون در حالی که رسماً خود را منحل نکرده اند، اما فعالیت بیرونی هم نداشته اند.

در سال ۱۳۶۰ در جریان اکثریت نیز یک انشعاب اتفاق می افتد. در آذرماه ۱۳۶۰ عده ای از اکثریت به علت مخالفت با وحدت اکثریت با حزب توده از اکثریت جدا شدند. بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، جریان اکثریت به طور کامل از جمهوری اسلامی حمایت و حتی اقدامات سرکوبگرانه جمهوری اسلامی علیه نیروهای انقلابی را تأیید می کرد (مراجعه کنید به مقاله از کوزه همان

برون درآید که در اوست)^۴. فرخ نگهدار مصمم بود که آخرین گام را در جهت ادغام در حزب توده بردارد ولی با موانع بسیار روبرو می شد. در این رابطه در آذر ۱۳۶۰ عده ای از اکثریت جدا شدند ولی نام خود را تغییر نداده و خود را مدافعان بیانیه ۱۶ آذر می نامیدند. علی کشتگر شناخته شده ترین فرد از جدانشدگان بود. جناح فرخ نگهدار و حزب توده به شدت به جدانشدگان حمله نمودند و آنها را عمال امپریالیسم که می خواهند مانع شکوفایی جمهوری اسلامی شوند اعلام کردند. پس از اعلام بیانیه "۱۶ آذر" جناح علی کشتگر (۱۳) فعالیت مستقل خود را آغاز کرد و پس از ضربات رژیم به حزب توده، عمده افراد این جریان به اروپا آمدند. پس از این انشعاب جناح فرخ نگهدار (۱۲) خط وحدت با حزب توده را پیگیری نمود که با ضربه به حزب توده، این مسأله موقتاً متوقف شد و تمامی مسئولین اصلی اکثریت به اتحاد شوروی سابق رفتند.

اکثریت جناح فرخ نگهدار (۱۲) پس از خروج از کشور و استقرار در اتحاد شوروی سابق سیاست ادغام با حزب توده و پیروی از سیاست خارجی اتحاد شوروی سابق را پیش گرفتند. با روی کار آمدن گورباچف و تحولات مربوط به فروپاشی دیوار برلین و ... اکثریت خط مشی اپورتونیستی خود را در شکل جدیدی به نمایش گذاشت. تا قبل از این تحولات و به خصوص قبل از قبول قطعنامه ۵۹۸ از جانب رژیم خمینی، اکثریت و حزب توده شعار سرنگونی رژیم خمینی را می دادند، اما پس از آن اکثریت جناح فرخ نگهدار به سمت مخالفت با سرنگونی رژیم سمت گیری نمود. در جریان کنگره اول فرخ نگهدار خود را ظاهراً کنار کشید، اما همان خط مشی گذشته در شکل جدیدی توسط گردانندگان اکثریت پیش گرفته شد. دفاع از "استحاله" رژیم، "انتخابات آزاد" و "تحول مسالمت آمیز" اصلی ترین مشخصه های سیاسی این جریان است. جناح علی کشتگر اکثریت (۱۳) پس از آمدن به اروپا، ابتدا پسوند (اکثریت) را از نام خود برداشتند و در ابتدا سیاست رادیکالی در پیش گرفتند، اما به تدریج به این در و آن در زدند. مشخصه فکری علی کشتگر، ناپایداری نظری و نوسان فکری است. او می تواند طی مدت زمان بسیار محدود فقط صدوهشتاد درجه چرخش فکری پیدا کند. این جریان در خرداد ۱۳۶۸ با "سازمان آزادی کار ایران (فدایی)" (۱۰) وحدت کرد و "سازمان فدایی" (۲۱) را به وجود آوردند. اما این وحدت دیری نپایید و در اسفند ۱۳۶۸ دوباره انشعاب کردند. علی کشتگر و بعضی از دوستان قدیمش دوباره "سازمان فدائیان خلق ایران" (۲۲) را اعلام کردند و در تیر ماه ۱۳۷۱ در نشریه شماره ۸۰ خودشان به نام "فدایی" مقاله ای تحت عنوان "توضیح در مورد نشریه فدایی و سازمان" منتشر کردند که رسماً خود را منحل اعلام کردند.

در سال ۱۳۶۰ تضادهای درونی اقلیت (۵) شدت گرفت. این جریان قبل از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ مواضع سیاسی نسبتاً درستی داشت و در رابطه با مسائل داخلی سازمان هم اعلام نموده بود که برای دست یابی به برنامه، یک سلسله مباحث در دستور کار سازمان قرار دارد. با شدت گرفتن تضادها و جریان ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و پس از ایجاد شورای ملی مقاومت، تضادهای درون این جریان شدت گرفت و نظرات مختلف در این رابطه به وجود آمد. عده ای که در ابتدا موافق عملیات مسلحانه بودند، دست بالا را داشتند. در مجموع در تابستان و پاییز سال ۱۳۶۰، چهارده عملیات به جز عملیات نظامی شاخه کردستان به وسیله سازمان انجام شد. در کمیته مرکزی و هیأت سیاسی سازمان مشی انقلابی دست بالا را داشت. اما این مواضع پایدار و استوار نبود. مخالفین مشی غالب سازمان دو دسته بودند. عده ای از موضع به اصطلاح "چپ" و گروهی از موضع "راست". جناح اخیر مسأله شکست "انقلاب" و "عقب نشینی" را مطرح می کردند. اما مواضع

خصوصیت آمیز در مقابل شورای ملی مقاومت نداشتند. این جناح در آستانه تشکیل اولین کنگره سازمان چریکهای فدایی خلق ایران استعفا دادند. وقتی کنگره اول در آذرماه ۱۳۶۰ برگزار شد، از این رفقا نیز دعوت شد که در کنگره شرکت کنند. افراد این جناح در کنگره شرکت کردند و برای پروسه کار کنگره، یک طرح ارائه دادند که با رای گیری از شرکت کنندگان مورد قبول واقع نشد و بنابراین کنگره را ترک کردند و از این زمان به نام مستعفیون نامیده می شدند. افراد این جریان در اواخر سال ۱۳۶۱ از ایران خارج شدند و در مرداد ۶۲ یک نشریه تئوریک به نام "کار تئوریک" را منتشر کردند. در شهریور ۶۴ با اعلام برنامه سازمانی تحت عنوان "سازمان آزادی کار (فدایی)" (۱۰) را اعلام کردند. در خرداد ۶۸ با جریان علی کشتگر (۱۳) که قبلاً در مورد آنان نوشته شد وحدت نموده و خود را "سازمان فدایی" (۲۱) نامیدند. پس از مدتی در اسفند ۶۸ دوباره در این جریان انشعاب به وجود آمد. علی کشتگر با نام قبلی (۲۲) اعلام موجودیت کرد و همان طور که قبلاً گفته شد پس از مدتی اعلام انحلال نمود.

گرایشات دیگر درون "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" (منظور اقلیت است) به جز مستعفیون، در مجموع ۵ گرایش بودند. یکی از این ۵ گرایش از طرف "الف - رحیم" نمایندگی تئوریک و ایدئولوژیک می شد که اندکی کمتر از یک سوم شرکت کنندگان در کنگره طرفدار آن بودند و خود را "سوسیالیسم انقلابی" می نامیدند.

چهار گرایش دیگر به یک سازش تن داده و در مجموع مصوبات کنگره که باید با دو سوم آراء تصویب می شد، محصول سازش این ۴ جریان بود. پس از کنگره تا اسفند ۱۳۶۰ ضربات متعددی به اقلیت وارد شد و در این فضا در تیرماه ۱۳۶۱ جریان به اصطلاح "چپ" تحت نام "سوسیالیسم انقلابی" (۱۴) از اقلیت جدا شدند. این جریان پس از آن که از ایران خارج شدند، فعالیت مستقلی خارج از چارچوب و نام جریان فدایی آغاز کردند. جدایی جریان "سوسیالیسم انقلابی" سازمان اقلیت را منسجم تر ننمود. اکبر کامیابی (توکل) به شیوه های ضد دموکراتیک خود ادامه می داد و درصدد قبضه کامل اقلیت (۱۵) بود. وی به توطئه چینی علیه خط اصولی درون اقلیت که مدافع مبارزه مسلحانه و پیوستن به شورای ملی مقاومت بود پرداخت و سرانجام در خرداد ۱۳۶۲ جریان اصولی را طی یک شبه کودتا تصفیه کرد. در تیرماه ۱۳۶۲، من برنامه (هویت) سازمان چریکهای فدایی خلق ایران را اعلام و پس از مدتی تحت نام سازمان چریکهای فدایی خلق ایران - پیرو برنامه (هویت) (۱۷) به شورای ملی مقاومت پیوستیم. در بهمن ۱۳۶۸ پسوند پیرو برنامه (هویت) را از نام خود حذف و با نام "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" (۱۸) به فعالیت ادامه دادیم. در بهار سال ۱۳۷۰، پس از پایان جنگ خلیج فارس و در جریان حوادث شمال عراق رفقای کرد ما از سازمان چریکهای فدایی خلق ایران جدا شده و جریانی به نام "اتحاد انقلابیون خلق کردستان" که معتقد به وحدت تمام قسمتهای کردستان و ایجاد کشور مستقل کردستان بود را تشکیل دادند.

پس از سال ۱۳۶۲، آنچه که از سازمان اقلیت که خود را "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" (۱۶) می نامید باقی مانده بود تحت سلطه کامل اکبر کامیابی و حسین زهری قرار داشت. اکبر کامیابی فکر می کرد با تصفیه جریان اصولی ما که او آن را "مشاطه گران بورژوازی" می نامید، جریان اقلیت منسجم تر می شود. در سال ۱۳۶۳، فدایی شهید محمود محمودی (بابک) که در تهران فعالیت می کرد چند شماره نشریه کار تحت عنوان "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران - کمیته محلات" چاپ کرد. این در حالی بود که رفیق محمود محمودی و افرادی که با او

بودند، اعلام جدایی کامل از اقلیت نکرده بودند. پس از مدتی کوتاه، محمود محمودی دستگیر و سپس اعدام شد و فعالیت کسانی که با او بودند ادامه نیافت. در بهمن ۱۳۶۴، فاجعه بارترین رویداد در سازمان اقلیت اتفاق افتاد. جناح اکبر کامیابی - حسین زهری که هیچگونه نارضایتی و اعتراضی را تحمل نمی کردند، مخالفین خود را در روستای گاپیلون (کردستان عراق) به گلوله بستند. جمعاً ۵ نفر از طرفین در این ماجراجویی اکبر کامیابی (توکل) قربانی شدند. مخالفین بلافاصله سازمان جدیدی اعلام کردند و نام خود را "سازمان چریکهای فدایی خلق" گذاشتند ولی به نام "شورای عالی" (۲۰) معروف شدند. چون اعلامیه های مهم خود را به نام "شورای عالی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" منتشر می کردند. در جریان جنگ خلیج فارس افراد این جریان از کردستان عراق به اروپا آمده و پس از چندی با "سازمان فدایی - ایران" (۲۳) وحدت کرده و نام خود را "اتحاد فدائیان خلق ایران" (۲۴) گذاشته و "اتحاد کار" یک نشریه ماهانه است که ارگان مرکزی این جریان است. پس از "فاجعه گاپیلون" و جدایی شورایی عالی مدتی طول نکشید که بین سه نفری که از مدتی قبل بر جریان اقلیت حاکم بودند، اختلاف شدید به وجود آمد و در نتیجه این جریان به صورت کامل متلاشی و به سه قسمت تقسیم شد. این انشعاب در اسفند ۶۵، اتفاق افتاد. اما در بهار ۱۳۶۶ اعلام شد. اکبر کامیابی از کردستان عراق به خارج از کشور آمد و پس از مدتی به نام "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران (اقلیت)" (۲۶) اعلام موجودیت نمود و نشریه کار را به عنوان ارگان جریان خود انتشار داد.

جریان اکبر کامیابی (توکل) پس از مدتی با توجه به این که کاملاً ایزوله شده بود، بعضی رفتار سکتاریستی خود را ظاهراً کنار گذاشت. این جریان در دی ماه ۱۳۷۵، کلمات "چریکها"، "خلق" و "ایران" را از نام خود حذف نمود و با نام "سازمان فدائیان (اقلیت)" (۲۸) کار خود را ادامه داد. اکبر کامیابی (توکل) همچنین اعلام نموده که از استفاده از آرم سازمان منصرف شده و به دنبال آن است که برای سازمانش آرم جدیدی انتخاب کند. حسین زهری که در واقع چهره مافیایی این باند بود، با سوء استفاده از نام "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" (۲۵) از اسفند ۶۵ تاکنون با دست باز به حرکات توطئه گرانه خود ادامه می دهد. وی مجله "جهان" را هر از چندگاهی انتشار داد و مدتی فعالیت محسوسی نداشت. وی یک صرافی در پاریس به نام "صرافی صدیقی" و چند شرکت تجارتي ایجاد کرده است. حسین زهری، با بعضی سرویسهای اطلاعاتی در خاورمیانه و اروپا همکاری نزدیک داشته است. مستوره احمد زاده پس از جدایی از اکبر کامیابی و حسین زهری به ایجاد جریانی به نام "هسته اقلیت" (۲۷) و انتشار نشریه ای به نام "سوسیالیسم" مبادرت ورزید.

استفاده از رادیو

در بین جریانهایی که تحت یکی از عنوانهای "فدایی" فعالیت داشته اند، چهار جریان رادیو داشته اند. اکثریت (۱۲) با همکاری حزب توده در افغانستان رادیویی به نام "زحمتکشان" داشتند که مدتی قبل از سرنگونی دولت نجیب الله تعطیل شد. جریان اقلیت (۱۶) از سال ۱۳۶۳، رادیویی به نام "صدای فدایی" ایجاد کرد. پس از ماجرای گاپیلون شورایی عالی (۲۰) نیز یک رادیو به نام "صدای فدایی" ایجاد کرد. و "چریکهای فدایی خلق ایران" (۸) هم رادیویی به نام "صدای

چریکهای فدایی خلق" داشتند که این رادیوها تماماً در کردستان عراق بود که با جریانات مربوط به جنگ خلیج فارس تعطیل شد.

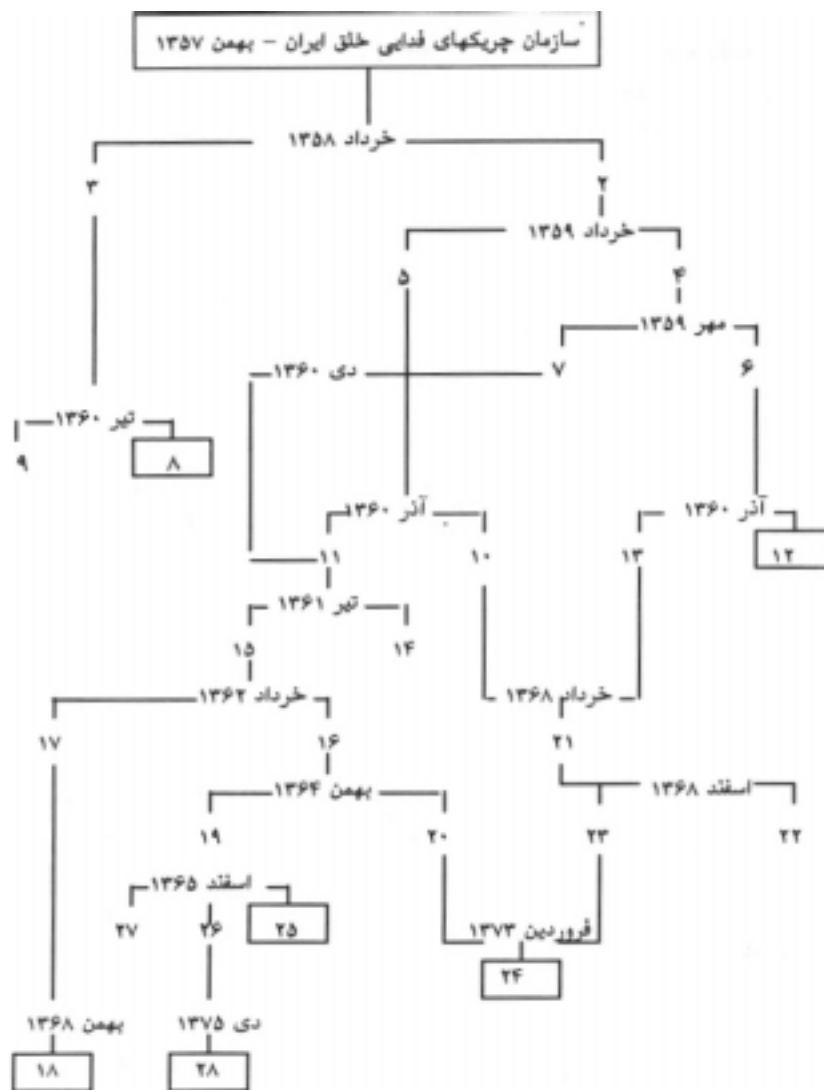
آخرین وضعیت

آخرین وضعیت جریانهایی که تحت یکی از عنوانهای "فدایی" فعالیت می کنند. شماره ۸ در کروکی - کسانی که به نظرات فدایی شهید رفیق مسعود احمدزاده اعتقاد دارند. اینان به فعالیتشان در کردستان عراق پس از جنگ خلیج فارس پایان دادند و مدتی فعالیت بیرونی نداشتند، حدود ۲ سال است که نشریه "پیام فدایی" را منتشر می کنند. شماره ۱۲ در کروکی - جریان اکثریت که تحت عنوان "سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت" فعالیت می کند. نشریه کار ارگان مرکزی این جریان است که هر ماه دو شماره به طور مرتب انتشار می یابد. شماره ۲۴ در کروکی - "سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران" که نشریه "اتحاد کار" ارگان مرکزی آن است و هر ماه به طور مرتب انتشار می یابد. شماره ۲۵ در کروکی - باند مافیایی و تبهکار حسین زهری (بهرام) که تحت عنوان "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" اعلامیه صادر می کند. این جریان مافیایی چند سالی پس از جنگ خلیج فارس فعالیت نداشت. به دنبال اختلاس در بانگ سپه - شعبه پاریس فعال شده و با دادن پول به بعضی رسانه ها، خود را مطرح می کند. نشریه "کار" نیز از طرف این جریان هراز چندگاهی منتشر می شود. شماره ۲۸ کروکی - جریان اکبر کامیابی (توکل) که با نام "سازمان فدائیان - اقلیت" نامیده می شود و نشریه "کار" را انتشار می دهد. شماره ۱۸ در کروکی - سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، که نبرد خلق ارگان آن است و ماهانه به طور مرتب منتشر می شود. به جز جریانهای بالا، بعضی از افراد که به طور انفرادی از یکی از گروهبندیهای جریان فدایی جدا شده بودند، در مواردی و برای مدتی با استفاده از واژه فدایی بعضی فعالیتهایی داشته اند. غالباً این فعالیتها موقتی بوده و پس از مدتی تعطیل شده است. تازه ترین اعلام موجودیت مربوط به "اتحاد فدائیان کمونیست" است که توسط چند نفر از افرادی که در گذشته در یکی از گروهبندیهای فدایی فعال بوده اند، در اروپا ایجاد شده است.

نتیجه گیری:

آن چه در این نوشته آمد، مروری بسیار کلی بر انشعابهای درون جنبش فدایی بود. البته برای همین مطلب کوتاه، صدها مقاله و اعلامیه مطالعه و جمع آوری شده است. این نوشته در اساس جنبه اطلاعاتی داشته و فاقد تحلیل رویدادهاست و می تواند پایه یک تحقیق جدی پیرامون علل و نتایج آن چه بر جنبش ما گذشت باشد. به نظر من پس از اعدام رفیق بیژن جزنی و شهادت رفیق حمید اشرف، سازمان فاقد رهبری صلاحیت دار شد. کسانی که باقی مانده بودند اگر می خواستند موقعیت جنبش فدایی را حفظ کرده و آن را ارتقاء دهند راهی جز انقلابی بودن، جدی

بودن و دموکرات بودن نداشتند. اتخاذ خط مشی انقلابی، سازماندهی انقلابی، برخورد درست با تضادهای داخلی، وجود فضای دموکراتیک در داخل سازمان می توانست مانع آن چه پیش آمد بشود. به نظر من تمام کسانی که به نوعی و به میزانی در جنبش پیشتاز فدایی نقش داشته اند و منجمله خود من، به نوعی و به میزانی مسئول آن چه پیش آمده می باشند. اما با قطعیت می توانم بگویم که فرخ نگهدار و اکبر کامیابی، هر یک از زاویه ای در رابطه با این انشعابها نقش اصلی را داشته اند.



چند سؤال

س - بی شک شناخت از روند سقوط تدریجی سازمان به نقطه ای که رفیق بر روی رفیق اسلحه کشیده و او را به نام خلق به خاک و خون کشیده، نه تنها آموزنده، بلکه می تواند در آینده در نقش زنگ خطری به کار گرفته شود تا سازمان دیگر بار به چنین ورطه ای از فساد ایدئولوژیکی کشیده نشود. ولی، با وجود آن که گذشته، گذشته است و یک نیروی چپ باید رو به جلو داشته باشد، بی ثمر نخواهد بود اگر به چند نکته مبهم انگشت گذاشته و یاران سازمان را از تاریکی بیرون آورد. سؤال اول که به ذهن خطور می کند اینست که، خود شما از چه موقعی پی بردید که روند سازمان رو به پایین است؟ و اگر در همان اوایل به این امر واقف شده بودید چه شد که در باره اش سکوت کردید؟ چرا منتظر ماندید تا بعد از یک "کودتا" به صدا در آید، و از حیثیت سازمان دفاع کنید؟ می گوئید که امروزه سازمان به پلورالیسم پایبند است، چه تضمینی وجود دارد که این تجمع آراء، در چند سال آینده به انشعابات تازه تری منجر نشود؟ و خلاصه چه

مناسباتی را مورد نظر می‌گیرید تا فردی به عضویت سازمان انتخاب شود، و چه مناسباتی را برای اخراج عضوی ناهمگون با سازمان در نظر خواهید گرفت؟

ج - من از همان روزهای اول بعد از انقلاب پی بردم که عده ای و منجمله فرخ نگهدار به دنبال این هستند که زیرآب اصول سازمان را بزنند. این را در جمعیهایی که در آن موقع وجود داشت، می‌گفتم و یکی از سران آن موقع و فعلی اکثریت، طی نامه ای سخت به من تاخته بود و این سبب آن شد که من قبل از انشعاب اکثریت و اقلیت، تصفیه شوم.

بعد من امید به حرکت اقلیت داشتم که البته در آن موقع هیچ راه دیگری به نظرم نمی‌رسید. نه تجربه امروز را داشتم و نه توانایی آن که در آن موقع بتوانم راه دیگری انتخاب کنم. وقتی اقلیت رسماً جدا شد، حرکت سازمان با همه نواقضش تقریباً در مسیری درست بود. پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، در حالی که تضادها در اقلیت تشدید می‌شد، خط غالب به میزان قابل توجهی اصولی بود. بعد هم کنگره پیش آمد. من یکی از چهار نفری بودم که توسط شرکت کنندگان در کنگره برای کمیته مرکزی انتخاب شدم و از آن جا که خط مصوب کنگره سازشی بود که اندیشه ما هم در آن نقش مهمی داشت، خود را متعهد می‌دانستم که تا کنگره بعدی به تلاش درونی برای پیشبرد نظرم ادامه دهم. ولی ضرباتی که اقلیت پس از کنگره خورد و رواج شیوه های ضد دموکراتیک به صورت سیستماتیک، اکبر کامیابی را یکه تاز نمود و او بود که مصوبات را زیر پا گذاشت. در آن مقطع برای من تردیدی وجود نداشت که اگر ما انشعاب با همه الزامات آن می‌کردیم، اکبر کامیابی یک درگیری مسلحانه را در کردستان به ما تحمیل می‌کرد. همان طور که بعدها در ۴ بهمن ۶۴ به دیگران تحمیل نمود. از این جهت من تا لحظه ای که باند اکبر کامیابی تصمیم خود را (شبه کودتا علیه خط اصولی و تصفیه و به قول خودشان اخراج) اعلام کرد، واکنشی نشان نادم. پس از آن بود که عده ای از رفقا که مواضع اصولی داشتند، به طور دسته جمعی جدا شدند و ما جریان خودمان را سازمان دادیم. این واقعیتی بود که اتفاق افتاد.

ممکن است کسانی در مورد واکنشهای من در این مسیر انتقاد داشته باشند و بگویند باید زودتر حرکت مستقل می‌کردم. در آن موقع یک بختک مهم روی ذهن من سنگینی می‌کرد و آن هم "برنامه همه جانبه" داشتن بود. متأسفانه من آن روز نتوانستم بر این بختک غلبه کنم. فکر می‌کردم باید یک برنامه کامل داشت و بعد راه مستقل برای نجات سازمان را پیش گرفت. ضمناً من در همان شرایط، به طور کامل غرق کارهای عملی و تشکیلاتی بودم. در نتیجه مسأله برنامه کامل و همه جانبه داشتن نه اصولی بود و نه واقعی. امروز هم اگر ما فکر می‌کنیم می‌توانیم یک برنامه کامل و همه جانبه داشته باشیم که پیرامون آن سازمان را متحد نگهداریم اشتباه می‌کنیم. ولی امروز خوشبختانه ما چند اصل را به عنوان "هویت" سازمان اعلام کرده ایم و اگر چه ما روی بسیاری از موارد دیگر اتفاق نظر داریم ولی به جز آن چند اصل که بارها آن را اعلام کرده ایم، در بقیه موارد وحدت الزامی نیست. ضمناً در آن موقع من و رفقای که هم نظر بودیم باید به دموکراسی درونی سازمان، مبارزه ایدئولوژیک علنی و پلورالیسم داخلی بهای لازم را می‌دادیم و تا آن جا که ممکن بود، اهمیت این مسأله به شکل امروزی را تشریح می‌کردیم. ولی خود من هم به اهمیت این مسأله، واقف نبودم. اینها در مورد گذشته.

در مورد آینده، به جز موارد امنیتی و نفوذ رژیم که جای جداگانه دارد، ما اگر روی اصول و پرنسپیهایی که اعلام کرده ایم، پابرجا بمانیم و اگر واقعاً به دموکراسی و پلورالیسم درون سازمان متعهد باشیم از انشعابها جلوگیری کرده ایم. البته همیشه ممکن است کسانی باشند که راه

دیگری را انتخاب کنند و یا اساساً نخواهند کار سیاسی - تشکیلاتی بکنند و جدا شوند. این همیشه ممکن است اتفاق بیفتد. هر فردی که به آن چند اصل که گفتم اعتقاد داشته باشد، هر اختلاف دیگری که با ما داشته باشد، عضو سازمان ماست. البته پرنسپها و ضوابط یک سازمان انقلابی که با یک رژیم ارتجاعی و سرکوبگر در جنگ است و اساساً جنبه امنیتی دارد، جای خود را دارد.

س - در بخش "سفری به آمریکای شمالی" که در همین کتاب آمده، گفته اید که سازمان دارای اهداف و برنامه "مرحله ای" مشترکی با "اکثریت" و "توده" نیست. آیا منظور شما اینست که اهداف و برنامه "استراتژیک" مشترکی می تواند وجود داشته باشد؟

ج - من به یک سؤال مشخص در مورد "جبهه" و "ائتلاف" جواب داده ام و از آن آدمهایی هم نیستم که در مورد هر سؤالی از تاریخ به وجود آمدن انسان و طبقات شروع کنم و به همه چیز جواب دهم جز سؤال اصلی. اگر سؤال می شد که شما از لحاظ ایدئولوژیک و استراتژیک با حزب توده و اکثریت متحد می شوید، آن وقت جواب می دادم نه، چون من اصلاً حزب توده را یک حزب که به مسائل ایران فکر کند، هیچ وقت نمی دانستم. حزب توده، کارگزار سیاست خارجی اتحاد شوروی سابق در ایران بود. اکثریت هم که پس از فروپاشی دیوار برلین اساساً ایدئولوژی زدایی کرده است و بنابراین بحث وحدت استراتژیک از اساس منتفی است.

س - گفتید که پسوند پیرو برنامه "هویت" را از نام خود حذف کردید. ممکن است بفرمایید که چرا چنین پسوندی را انتخاب کرده بودید و اگر منظور تولد دوباره هویتی سازمان بود، آیا هویت سازمان دوباره سازی شد، و اگر شد چه عواملی و راندهایی باعث انجام این عمل شدند؟

ج - مسأله اساسی در انتخاب کلمه "هویت" این بود که ما از مدتها قبل، یعنی از آستانه تشکیل کنگره اول اقلیت معتقد بودیم که در سازمان بحران وجود دارد و گرهی ترین مسأله این بحران عدم تعیینهای هویتی است. بدین جهت ما اصطلاحاً بحران را "بحران هویت" می نامیدیم. در ابتدا پسوند پیرو برنامه "هویت" برای برجسته کردن مقوله "هویت" در برنامه ما بود. در آن موقع که ما این پسوند را حذف کردیم وضع و مبانی پایه ای که بیان کننده هویت ما بود، کاملاً روشن شده و تثبیت شده بود و دیگر دلیلی بر داشتن پسوند "هویت" نمی دیدیم. تحولات مربوط به فروپاشی اتحاد شوروی سابق، صحت یکی از پارامترهای مهم هویت ما یعنی استقلال را به ثبوت رساند. تاکید ما روی دموکراسی به مثابه محوری ترین مسأله تکامل مبارزه مردم که از ابتدای انقلاب روی آن تاکید می کردیم نیز دیگر با مارک "لیبرال" بودن نمی شد، نفی شود. پایبندی ما به سوسیالیسم و نهرا سیدن از طوفان فروریزی دیوار برلین نیز نشان داد که مبانی هویتی ما تثبیت شده است. در موقع حذف پسوند برنامه "هویت" پیش بینی می کردیم که از این لحظه دیگران هستند که باید از اسم "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" فاصله گیرند و امروز این هم تحقق یافته است.

س - می گوید که فرخ نگهدار، زهری و کامیابی توطئه چینی می کردند، مافیایی بودند و مهمتر از همه "فرخ نگهدار" با اتخاذ شیوه های ضد دموکراتیک و با بند و بست اقدام به تصفیه افراد مخالف و یا تطمیع و جذب آنان می نمودند. سؤالی که در ذهن هر طرفدار ساده اندیش و صادق پیش می آید اینست که مگر سازمان چریکهای فدایی خلق ایران یک کلپ بوده که چنین جریاناتی در آن به طور سیستماتیک و نه یک بار بلکه سالیان دراز صورت می گیرد؟ آیا در سراسر این سازمان انقلابی (خلقی) یک آدم (مبارز) استخوان دار وجود نداشته که بتواند از ریشه

دواندن فساد تا به این حد جلوگیری کند؟ نقش شما چه بوده است؟ و مهمتر آن که چرا شما تطمیع نشدید و یا آن که اگر بخواهیم از دیده شک به این جریانات که واقعی هم هستند بنگریم، چه چیزی را باید ملاک قرار داد تا دیگر به سازمان شک نکنیم؟

ج - دقیقاً به خاطر این که سازمان یک "کلوپ" نبود، این رویدادها اتفاق افتاد. رهبران برجسته سازمان ما جملگی یا اعدام شده بودند (مثل رفقا مسعود احمدزاده، بیژن جزنی) و یا در درگیریهای خیابانی به شهادت رسیده بودند (مثل حمید اشرف). شاید تصور این نکته برای خلیپها مشکل باشد که سازمان ما در سال ۱۳۵۷ و قبل از آن که زندانیان سیاسی آزاد شوند، دو سه تیم چند نفره بیشتر نبودند. انقلاب موجی از نیروها را به سمت سازمان کشید. آزادی زندانیان سیاسی، تمام تضادهای داخلی زندان را به درون سازمان ریخت. اگر منظور شما از یک "آدم استخوان دار" وجود یک رهبر صلاحیت دار که بتواند سازمان را در آن شرایط حساس رهبری کند، است، آری ما فاقد چنین فردی بودیم. ولی افراد زیادی بودند که خطر را درک می کردند. بخش مهمی از این افراد بعداً اقلیت را تشکیل دادند. ولی در آن موقع هیچ کس نمی توانست به حلقه اصلی مسأله دست پیدا کند.

تحلیل امروز من این است که اگر ما، یعنی آنهایی که خطر را درک می کردند و صادقانه نگران وضع سازمان بودند، به طور جدی و به مثابه انسانهای انقلابی به مسأله دموکراسی توجه می کردند و درک می کردند که امکان وحدت روی یک برنامه عریض و طویل وجود ندارد و باید موارد اساسی را مد نظر قرار داد، وضع به نقطه امروزی نمی رسید. یعنی ما خلاء نداشتن یک فرد صلاحیت دار و با نفوذ را فقط با کار جمعی به میزانی می توانستیم جبران کنیم. من در یک سؤال دیگر به نقش خودم پرداخته ام و حرف جدیدی در این جا ندارم. در مورد تطمیع نشدن، فقط یک نکته را برایتان بگویم. فرخ نگهدار خیلی سعی کرد که مرا تطمیع کند ولی نتوانست. من به او گفتم، شما را افشاء می کنم. بعد یکی از افراد آن موقع فرخ نگهدار یک نامه درونی نوشت و تا آن جا که توانست از هر زاویه ای به من حمله کرد و خلاصه به قول خودشان مرا دراز کردند. بعد من با چند نفر از رفقای نزدیک مثل فدایی شهید محسن شانه چی مشورت کردم و او گفت چون الان مسأله اصلی مبارزه اقلیت با کمیته مرکزی است، بهتر است کاری نکنی. به هر حال این شرح گذشته. در مورد آینده من چند بار گفته ام. ما باید روی اصولی که به عنوان مبانی سازمان اعلام کرده ایم بمانیم و ضمناً به دموکراتیک بودن مناسبات داخلی سازمان و وجود پلورالیسم در داخل سازمان پایبند باشیم. پلورالیسم و انعکاس این پلورالیسم در ارگان سازمان، سیمای ما را روشن نشان می دهد، دیگر جایی برای شک نمی ماند. البته مخالفت و دگراندیشی حتماً به وجود می آید که هیچ اشکالی ندارد و در یک مناسبات دموکراتیک، باعث رشد می شود.

س - گفتید که بخشی از برنامه هویت جدا شدند چون معتقد به تشکیل کشور کردستان بودند. آیا سازمان معتقد به این نیست؟ شما در قسمتی از سخنانتان در آمریکای شمالی گفته اید که اگر خلقی از خلقهای ایران بخواهد دست به تشکیل کشوری مستقل بزند شما جلوییش نخواهید ایستاد. آیا تضادی در این دو نمی بینید؟

ج - آن رفقای که جدا شدند اساساً اعلام نکردند که از سازمان ما جدا شدند. چون در واقع این جدایی براساس یک اختلاف بر سر مسائل مشخص نبود. دو دیدگاه کاملاً متفاوت بر سر نه مسائل ایران، بلکه مسائل کل منطقه بود. به هر حال آن دوستان اعلام کردند که به عنوان یک

عده از انقلابیون کردستان، در راه ایجاد کشور واحد کردستان حرکت می کنند و "اتحاد انقلابیون خلق کردستان" را تشکیل دادند. من همان موقع و حالا هم معتقدم که این شعار نه اصولی است و نه عملی. البته ما به عنوان یک پرنسیب اصولی، حق ملیتهای ساکن ایران را برای تصمیم گیری در مورد سرنوشت خودشان به رسمیت می شناسیم ولی این به معنی آن نیست که با هر تصمیم احتمالی آنها موافقیم.

من معتقدم ایران کشور چندگانه ای است و این چندگانه ها نشان داده اند که می خواهند با هم باشند. من چندین سال در کردستان بودم و تقریباً سرتاسر آن را دیده ام و با مردم برخورد داشته ام. مردم کردستان ایران به حق خواستار رفع ستم ملی هستند ولی واقعاً و بدون هر گونه اغراق، این خواست را در چارچوب ایران می خواهند. بنابراین من معتقدم که خواست جدایی در ملیتهای غیر فارس ایرانی به طور جدی وجود ندارد. ولی اگر بر فرض چنین خواستی وجود داشته باشد و اکثریت مردم از آن دفاع کنند، در آن صورت ما ضمن آن که اعلام می کنیم که این خواست و احياناً تصمیم یک اقدام اشتباه و علیه منافع مردم همان منطقه است، ولی به جز بحث و گفتگوی سیاسی، هیچ راه حل خشن و قهرآمیز برای وادار کردن آنان به پس گرفتن خواستشان را تأیید نمی کنیم و به شدت با هرگونه راه حل قهرآمیز در این موارد مخالفیم. خلاصه کنم، ایران کشوری است با گوناگونیهای مختلف و منجمله در مورد مسأله ملیتها. ولی تمامی اجزای تشکیل دهنده این کشور واقعاً می خواهند یک زندگی مشترک بدون تبعیض جنسی، ملی، مذهبی و نژادی داشته باشند و خواست جدایی به طور جدی در هیچکدام از ملیتهای ایرانی وجود ندارد. ما گر چه مخالف هرگونه جدایی هستیم، ولی در صورتی که چنین خواستی در اکثریت مردم وجود داشته باشد، ما مخالف کاربرد زور برای جلوگیری از جدایی هستیم. در آن شرایط احتمالی ما باید ضمن اعلام صریح دلایل مخالفت خود به اشکال سیاسی مطرود بودن و بی حاصل بودن چنین خواستی را نشان دهیم. ما برای جلوگیری از هرگونه جدایی که با آن مخالفیم، باید مبلغ و مروج دائمی رفع هرگونه ستم، منجمله ستم ملی باشیم.

منابع رجوع

- ۱ - چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود ص ۶۱ پاییز ۱۳۵۲
- ۲ - نبرد خلق شماره ۱۴۰ - صفحه ۳، اول بهمن ۱۳۷۵
- ۳ - راه آزادی شماره ۲۱ و ۲۲، بهمن و اسفند ۱۳۶۵
- ۴ - نشریه شورا شماره ۲۶ و ۲۷، دی ۱۳۶۵ و شماره ۲۸، بهمن ۱۳۶۵

سوسیالیسم - مرگ و تولدی دیگر

ساختار بحث

پس از رفرم گورباچف که حق انتقاد علنی و مراودات بازرگانی از مهمترین و کلیدی ترین پارامترهای آن بودند، دشمنان ایدئولوژیکی سوسیالیسم و اپورتونیستهای سیاسی در مرگ تفکر "کمونیسم" به پایکوبی برخاستند. احزابی که در کشورهای بلوک غرب دیربازی بود که مفهوم مارکسیسم - لنینیسم را بوسیده و به گوشه ای نهاده بودند، از موقعیت استفاده کرده و با تاکید بر برنامه های رفرمیستی خود و به خصوص سوسیالیسم قابل هضم اروپا، گامی فراتر به سوی جبهه راست سوسیال - رفرمیستها برداشتند. بلوک شرق، که تا آن زمان در زیر چکمه استالینیستها حق انتقاد نداشتند، با ریختن دیوار برلن که نقطه عطفی در تداوم رفرم گورباچف بود، به یک باره گردن از یوغ ستمگران "سوسیالیست" رها شده، و بی مهابا به سوی "لیبرالیسم نو" و "بازار آزاد" تاختند. این تغییر و تبدیلهای در زمانی به وقوع می پیوست که در ایران "چپ" سوسیالیست یا به ورطه فساد ایدئولوژیکی سقوط کرده بود و یا آن که به پانسمان زخمهای خود ساخته مرهم می نهاد.

در زمانی که از یک طرف خمینی چهار چنگالی بر کرده مردم سوار شده و به گسترش استراتژیکی - ایدئولوژیکی خود مشغول بود و کلیه جبهه های بین المللی ای را که "سوسیالیست"های پاسیو و سرخورده خالی گذاشته بودند، با نیروهای "حزب الهی" خود پر می کرد و در سطح کشور به قلع و قمع مجاهد، مبارز و روشنفکر می پرداخت، و از طرف دیگر گورباچف با طرح گلاسنوست پروستریکا (۱۹۸۵) به قرن بیست و یکم با دیدی دیگر می نگریست، رهبران حاکم بر جنبش فدایی به گردگیریهایی ایلی - عشیره ای مشغول شده و لوله تفنگها را به درون نشستههای انتقادی خود نشانه می گرفتند. هر چند که بعضی معتقد بودند که چنین برخوردهای سکناریستی و صد در صد غیر اصولی چه از طرف آنهايي که خود را وابسته به مبارزه قهرآمیز می دانستند و چه اکثریت و حزب توده که در هیچ منزلگاهی (چه سیاسی و چه ایدئولوژیکی) علیه رژیم گامی برنداشته بلکه همکاری با رژیم را ترویج می کردند، در منتهی الیه ارمغانی بسیار ارزشمند برای نیروهای چپ به همراه خواهد داشت، و مواضع بسیار علنی این نیروهای (به اصطلاح) "سوسیالیست" بازتابی نخواهد داشت به جز هرچه ایزوله کردن پرچمداران آن^۱.

سامع با نگرشی متفاوت به ارزیابی این رفرمها و تغییر و تحولات دهه اخیر می پردازد: جنبش جهانی کمونیستی، فقط اتحاد شوروی و بلوک "سوسیالیسم موجود" نبود. اتفاقاً این جریانات چون اساساً با کمونیسم به معنی واقعی فاصله بسیار داشتند، سرانجام سرنوشتی جز شکست نداشتند. اما پس از فروپاشی اتحاد شوروی سابق و پس از آن که گرد و خاکهایی که بورژواهای پوسیده مغز و تتوریسینهای تسلیم شده به آنان مبنی بر مرگ کمونیسم به راه انداخته بودند خوابید، ملاحظه شد که جنبش کمونیستی در اقصا نقاط جهان، با شکل جدید، با ایده های نو و با درس آموزی از تجربیات گذشته، به حیات خود ادامه می دهد. پروسه قبول ایده های نو،

درس آموزی از گذشته هنوز هم ادامه دارد. در خود روسیه، جنبش چپ درسهای مهمی گرفته و از قدرتمندترین احزاب آن کشور است. گرچه هنوز راه اصلاح خود را باید ادامه دهند. به هر حال من معتقدم که جنبش کمونیستی به معنی واقعی (که ضمناً مستلزم وجود پلورالیسم و گوناگونی فکری داخل آن است) در سطح وسیع در جهان کنونی ما ادامه دارد. در مورد ایران من بر این باورم که ضربه به جنبش چپ، قبل از فروپاشی اتحاد شوروی و از درون وارد شد. شرح این ماجرا مفصل است و در حوصله این گفتگو نیست. اما با وجود این هم اکنون جنبش چپ و کمونیستی در جامعه ایران از لحاظ پایه اجتماعی بسیار قوی است. گرچه از نظر سازمانی ضعیف است ولی پایه گسترده اجتماعی دارد. به طور مثال می توانم تأیید کنم که هم اکنون محافل بسیار گسترده چپ در ایران به طور مخفی شکل گرفته و برای همین وزارت اطلاعات رژیم به فکر ایجاد محفل و گروه چپ قلابی افتاده که بتواند در محافل واقعی چپ که در جامعه ما شکل گرفته نفوذ کرده و به آنان ضربه وارد کند.^۲

نگرش سامع خود را بیشتر در رابطه با برداشتهای دگماتیستی از مارکسیسم نشان می دهد: پس از آن چه در شوروی سابق گذشت، معلوم شده که خیلی از اصول سازیهها در حقیقت شریعت سازی بوده است. من مارکسیسم را چیزی جز اعتقاد به مبارزه طبقاتی تا رسیدن به قدرت و دولت کارگری و پس از آن اضمحلال این دولت و تحقق جامعه کمونیستی، یعنی تحقق شعار "از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش" نمی دانم. این امر البته یک پروسه جهانی و نه ملی است. به اعتبار این اصل که اعتقاد به انقلاب مداوم را به دنبال دارد، اگر بخواهیم تز لنین مبنی بر امکان کسب قدرت در ضعیف ترین حلقه امپریالیسم را به معنای امکان تحقق کامل ساختمان سوسیالیسم در یک کشور بگیریم، ضد مارکسیستی عمل کرده و سرانجام به همان نقطه ای می رسیم که استالین، خروشچف و برژنف به آن رسیدند.^۳

هر چند که وی واقعگرایانه به این امر پی برده است که "نمی توان در محاصره قدرتهای بزرگ امپریالیستی، به جامعه سوسیالیستی پیشرفته دست یافت" ولی در عین حال تأکید می کند که "اما می شود و باید در جهت ساختمان سوسیالیسم به مثابه نظامی که انسان را در مرکز توجه قرار می دهد مبارزه کرد". ریشه ی تأکید مهدی سامع بر "انسان را در مرکز توجه قرار دادن" را بی شک می توان در تفکر مارکسیسم پیدا نمود، ولی تاریخ تاکنون به یاد نداشته است که این صورت از مارکسیسم، یعنی آن چه را که دویچک "سوسیالیسم با چهره ای انسانی" می نامید، عملی شده باشد. سوسیالیسم اگر بخواهد "چهره ای انسانی" داشته باشد بایستی بسیاری از مواضع پراگماتیستی را رد کرده و در پراتیک و در مفهوم با دیدگاهی رادیکال در رابطه با خطوطی چون توازن قدرت در مقابل دشمنان سوسیالیسم، (مثلاً تا به دندان مسلح شدن)، به حداقل رساندن روابط بوروکراتیک، سیستم شورایی (که در ظاهر سامع آن را رد می کند)، و مهمتر از همه کنترل و تصمیم گیری از بالا (در اموری چون روابط بین المللی، بازار آزاد و بازرگانی و مالیات) که با مفهوم سیستم شورایی به هر جهت در تضاد خواهد بود اعلام موضع کند.

"رهایی انسان" که مهدی سامع آن را به عنوان "محوری ترین مسأله سوسیالیسم" می شناسد، نیز خود مقوله ایست که سازمان فعالانه با آن برخورد نکرده است. آیا نظر سازمان از "رهایی انسان" رهایی فیزیکی وی از قیود سرمایه داری و استثمار است، و یا آن که نقطه شروع "رهایی" را در درون انسان می بیند؟ آیا تز طرح شده نیز (مانند بعضی از اندیشه های دیگر) معتقد است که انسانها برای رهایی بایستی از خود شروع کرده و فقط در آن زمان است که می توان به تفکر

سوسیالیسم بیندیشند، و یا آن که معتقد است که رهایی از قیود استثمار در منتهالیه به "رهایی انسان" ختم می شود؟ طبیعتاً پاسخ مثبت به هر کدام از این دو روش خود زمینه ای برای اندیشیدن به تولدی دیگر و تدوین ساختمان "سوسیالیسم" در ایران خواهد بود.

پایبندی سازمان به اصولی که پایه گذارانش به آن معتقد بودند، جای خوشحالی است. ولی با در نظر گرفتن به پروسه تحولات در جهان و شکل بندی های جدید روابط بین المللی به جا خواهد بود که مبحث تولدی دیگر را از پس گرد و خاکی که "بینش جدید" گورباچف به جهان سوسیالیسم معرفی کرده است مورد بررسی قرار بدهیم و ببینیم که آیا تئوری مارکس و انگلس هنوز راهگشاست، و یا آن که بایستی فقط به "جوهر انسانگرایانه مارکسیسم" قانع بود و طرحی نو که با فرهنگ و سنن مردم ایران همگون است تدوین نمود.

سامع: این جا بحثهای متعددی مطرح است که من تا آن جا که می توانم و در توش و توان دارم به آن پاسخ می گویم.

۱- من با سیستم و نظام شورایی مخالف نیستم. بلکه یک نظام شورایی را پیشرفته ترین و دموکراتیک ترین نوع حکومت می دانم که امر دموکراسی مستقیم مردمی را به خوبی تامین می کند. اما من مخالف این هستم که هر ملغمه ای به نام "نظام شورایی" به خورد مردم داده شود. نظام شورایی، یک نظام واحد و همه جانبه ای است که در آن کشور و جامعه از پایین تا بالا به شکل شورایی سازمان می یابد و اداره می شود. بنابراین مثلاً در کشوری که یک پارلمان دارد و یک دولت منتخب پارلمان و بعد در کارخانه شورا دارد و در شهر و شهرستان هم شورای شهر و... من این را نظام شورایی نمی گویم. ضمناً در کشوری که اکثریت سکنه آن را خرده بورژوا تشکیل می دهند و یا در روستا زندگی می کنند نمی توان نظام واحد شورایی ایجاد کرد. من با این ملغمه سازی تحت عنوان نظام شورایی مخالف هستم، و بالاخره آن که اگر نظام شورایی امری است منطبق با نظام سوسیالیستی و در هیچ نظام دیگری نمی توان سیستم واحد شورایی ایجاد کرد، بنابراین هر چیز دیگر که تحت سیستمهای غیر سوسیالیستی ایجاد می شود، نظام واحد شورایی نیست. آن چه ما به عنوان حق کنترل نظارت و بازرسی تشکلهای اجتماعی و منجمله تشکلهای کارگری می گوئیم، در واقع یک مرحله بینابینی برای تضمین دموکراسی است. مثلاً در مورد ایران خودمان، من از یک نظام غیر متمرکز که براساس قدرت بیشتر دادن به شوراهای استان یا مناطق است معتقدم. یعنی فکر می کنم ما اگر از کوچکترین واحد جغرافیایی کشور شروع کنیم در آن جا یک شورای انتخابی تشکیل دهیم و این را تا سطح استان گسترش دهیم و احیاناً از مجموع چند استان شورای منطقه را ایجاد کنیم و به این شوراها در اداره امور مناطق اختیار دهیم که در مواردی که مربوط به خودشان است (و نه در مواردی که مربوط به کل کشور می شود) تصمیم بگیرند و اجرا کنند، دموکراسی و پلورالیسم بیشتر تضمین می شود.

۲- بحث این که شرط رهایی انسان، رهایی جامعه است و یا برعکس، یک بحث جدی است که هم جنبه جامعه شناسی دارد و هم جنبه فلسفی و انسان شناسانه. رفیق امیر پرویز پویان بحث جالبی در این زمینه دارد. او می گوید: "تاریخ توالی فصول نیست، توالی چشم اندازهای بی بازگشت است" و در جواب این که این حرف یک نوع جبرگرایی است می گوید: "آری، اما جبری آگاهانه که انسان در آن نقش دارد" من هم به همین اعتقاد دارم. یعنی معتقدم که شرط رهایی انسان، رهایی کل جامعه است. ولی بلافاصله اضافه می کنم که اگر به همین بسنده کنیم و جنبه

دیگر آن را توضیح ندهیم، به یک جبرگرایی که نتیجه ای جز تسلیم شدن به شرایط ندارد، دچار شده ایم. یعنی اگر شرط رهایی انسان، رهایی کل جامعه است، پس آیا "فرد" در این پروسه نقشی ندارد و باید منتظر باشد تا جامعه رها شود و بعد نوبت "فرد" برسد. مارکس هم این بحث را به طور دقیق تشریح می کند که اصل شرط رهایی انسان، رهایی کل جامعه است، اگر چه یک اصل درست است ولی می توان مورد سوء استفاده قرار گیرد، هر گاه نقش آدمهایی که تاریخ را می سازند را روشن نکنیم. این اصل در مقابل اصلی که گفته می شد اول خودت را درست کن بعد جامعه درست می شود، قرار داشت.

در واقع اصل شرط رهایی جامعه، رهایی انسانهای آن جامعه است، که مذاهب و ایدئولوژیهای ایده آلیسم آن را تبلیغ و ترویج می کنند به طور مطلق یعنی تن دادن به وضع موجود. اما برخورد درست با این پدیده چه گونه است؟ تکامل تاریخ یک امر جبری است. اما تاریخ را انسانها می سازند و انسانهایی که نوع حرکت آنها در پروسه سازندگی تاریخ نقش تعیین کننده ای پیدا می کند. بنابراین درست است که شرط رهایی انسان، رهایی جامعه است، اما در این پروسه انسانها، نقش انفعالی بازی نمی کنند. آنها سازندگان اصلی این پروسه هستند و بنابراین به میزانی که انسانهای رها شده و آزاد باشند، در پروسه رهایی جامعه تاثیر و نقش خود را اجرا می کنند. درست مثل رابطه زیربنا و روبنا. در تحلیل نهایی زیربنای یک جامعه نقش تعیین کننده در تکامل آن جامعه دارد. اما روبنا نه فقط منفعل و تابع کامل نیست، بلکه اتفاقاً در مقاطع دگرگونیهای اساسی نقش تعیین کننده دارد. مثلاً در یک انقلاب، تا روبنای سیاسی تغییر نکند، نمی توان زیربنا را تغییر داد. لنین در توضیح تشریح و معنی این جمله که "آزادی درک ضرورت است" می گوید این یعنی "گذار از تئوری به عمل" و می دانیم وقتی پای عمل پیش آید، پای انسانها که این عمل را انجام می دهند و اساساً عمل اجتماعی به اعتبار عمل آنان معنی پیدا می کند، پیش کشیده می شود. بنابراین "آگاهی" نقش پیدا می کند.

وقتی رفیق پویان می گفت "جبری آگاهانه که انسان در آن نقش دارد" به همین نکته عنایت داشت. یعنی درست است که تکامل تاریخ امری جبری است. اما از آن جا که تاریخ را انسانها می سازند و برای این که این انسانها بتوانند نقش خود را اجرا کنند باید جهت گیری کنند، بنابراین پای آگاهی پیش کشیده می شود و به قول مارکس آگاهی هنگامی که به میان توده ها رود به نیروی مادی تبدیل می شود. یعنی آن نیروی مادی که جامعه را رها کرده، به میزانی خود را رها کرده است و این فعل و انفعال در کنش و واکنش متقابل پیش می رود. خلاصه کنم، عامل انسانی، عضو اصلی تکامل جامعه است و اگر این تکامل نخواهد کند و یا متوقف شود، باید انسانها با تغییر شرایط متحول شوند.

۳- در مورد این که آیا تئوری مارکس و انگلس هنوز راهگشا است و یا آن که بایستی فقط به "جوهر انسان گرایانه مارکسیسم" قانع بود و طرحی نو که با فرهنگ و سنن مردم ایران همگون است تدوین کنیم، بایستی اول بگویم تئوری مارکس و انگلس چه بود؟ من قبلاً هم گفته ام و باز تکرار می کنم که شریعت سازی از مارکسیسم خطاست. این که از هر جمله و از هر اصلی که مارکس و یا سایر رهبران تئوریک و عملی جنبش کمونیستی گفته اند، آیه سازی کنیم، خطاست. اما باید این را اضافه کنم، هسته مرکزی نظر مارکس، یعنی وجود طبقات و مبارزه طبقاتی تا تحقق شعار "از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش"، کماکان به قوت خود باقی است و این اصل که البته در ماهیت امر انسان و رهایی او را در مرکز توجه قرار می دهد تا

وقتی نظام ظالمانه و مبتنی بر نابرابری طبقاتی وجود دارد، کماکان به قوت خود باقی است و هنوز الترناتیوی در مقابل آن به وجود نیامده است. به جز این، بقیه موارد که بعضی از آنها در شرایط خاص یک کشور مشخص به مثابه یک اصل عمل کرده اند، تنها می تواند به مثابه یک تجربه مورد توجه قرار گیرد که ممکن است با شرایط کشور و جامعه دیگر قابل انطباق نباشد و یا باشد. اما در مورد این که در گذشته در کشورهای "سوسیالیسم موجود"، جوهر انسان گرایانه مارکسیسم مورد توجه قرار نگرفته و اساساً نادیده گرفته شده، واقعیت همین است و از همین نادیده گرفتن بوده که موازین دموکراسی و پلورالیسم زیر پا گذاشته شده و سرانجام شکست را به ارمان آورده است. من معتقدم که در مورد مسائل مشخص ایران مارکسیستها باید دقیقاً به چند اصل مهم که در زیر می آورم پایبند باشند.

پایه های سوسیالیسم در قرن بیست و یکم (مبانی منشور سازمان)

- ما باید جامعه ایران را خوب بشناسیم. این شناخت نباید قالبی، کتابی و تقلیدی از تحلیلهای رایج باشد. در این زمینه تحلیلهای رفیق بیژن جزنی خیلی آموزنده است. متد برخورد خلاق رفیق جزنی، برای مارکسیستهای ایران می تواند بسیار آموزنده باشد. طبعاً منظور من این نیست که هر چه رفیق جزنی گفته درست است. این رفیق با امکانات بسیار کم در زندان تحلیلهای جالبی از جامعه ایران ارائه داده و بعضی از آنها هنوز به قوت خود باقی است، ولی متأسفانه رژیم شاه این رفیق را در فروردین سال ۱۳۵۴ به شهادت رساند و از آن موقع تا کنون خیلی چیزها تغییر کرده است و خیلی موارد هم بوده که این رفیق اندیشمند و برجسته ما ندیده است. به هر حال شناخت جامعه ایران، شناخت گوناگونیهای جامعه ایران، بسیار مهم است. جامعه ایران مثل فرش ایران، مثل مینیاتور ایران، مثل کاشی ایران، مثل شعر ایران، مثل فرهنگ و هنر ایران، مثل مذاهب در ایران، مثل ملیتهای ایرانی، مثل جنبشهای مختلف در سراسر تاریخ ایران ... بسیار گوناگون است و تلاش برای شناخت این جامعه همراه با پراتیک انقلابی، همواره باید مورد توجه مارکسیستها باشد. شناخت دوالیسم ایرانی که هم ریشه کهن دارد و هم عمیقاً با تاروپود جنبشهای اجتماعی ایران عجین شده باید با نگاه ماتریالیستی مورد توجه مارکسیستها قرار گیرد.

- ما باید همواره به یک توسعه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی فکر کنیم. بسیاری از پارامترهای این طرح توسعه امروز برای ما روشن نیست. ما بر یک سلسله اصولی پافشاری می کنیم ولی مسلم است که بسیاری از جنبه های آن، به خصوص وقتی پای اقتصاد پیش می آید، احتیاج به تحقیق بیشتر و کار کارشناسانه و تخصصی دارد.

باید توجه داشته باشیم که یک انسان مارکسیست یا یک جنبش مارکسیستی، جنبشی نیست که برای همه چیز یک جواب داشته باشد. ما نباید تصور کنیم که برنامه ریزی اقتصادی و حل مسأله مالکیت جمعی یک امر ساده و به ویژه از نظر فنی از پیش حل شده است. این اندیشه که فرمولهای قبلی همان راه حلهای ماست، هم دورانش به سر رسیده و هم تاکنون ضربات جدی به جنبش ما در سطح جهانی زده است. من بر این باورم که سوسیالیسم برای جامعه بشری یک راه حل درست و واقعی است که باید در هر لحظه برای آن تلاش کرد. اما بلافاصله باید اضافه کنم که ساده اندیشی، دگماتیسم، مطلق گرایی و شریعت سازی پویایی ما را فلج می کند و ما را در این مسیر طولانی به تنگنا می اندازد.

ما باید از اصل توسعه پایدار، دموکراتیک، درون‌زا، پیوسته و موزون دفاع کنیم. اما در این زمینه باید به یک نکته توجه کرد که در هر طرح توسعه، ابتدا باید به توسعه سیاسی اندیشید و برای آن تقدم قائل شد و از همین زاویه است که در اندیشه مارکسیست‌های ایران باید همواره برنامه ریزی برای یک نظام دموکراتیک غیر متمرکز و متکی بر پلورالیسم سیاسی و سامان دادن یک جامعه مدنی ریشه دار که مغایر هرگونه یکسان‌سازی است را وظیفه مقدم و عمده خود بدانند. ما باید همواره تمایز خود را با هر نوع گرایشی که چشم انداز یک سوسیالیسم سرکوبگر و خودکامه را در مقابل خود ترسیم می‌کند نشان دهیم.

- ما باید مدافع پیگیر عدالت اجتماعی باشیم. یعنی باید از حق تشکل‌پذیری کارگران، حق اعتصاب و حق کنترل و نظارت کارگری دفاع کرده و توجه داشته باشیم که در انتخاب‌های خود جهت‌گیری طبقاتی داشته باشیم. - ما باید بر مالکیت عمومی بر آموزش و پرورش، بهداشت، بیمه‌های اجتماعی، آب، برق، نفت، صنایع و معادن بزرگ و استراتژیک دفاع کرده و به افسارگسیختگی و تهاجم همه جانبه لیبرالیسم نو به سطح زندگی و معیشت مردم میدان ندهیم.

- ما باید مدافع پیگیر مدرنیسم بوده و سعی کنیم خود را با انقلاب علمی و فنی پایان قرن بیستم هماهنگ کنیم. باید توجه داشته باشیم که تابع و دنباله‌روی نهادهای ارزش‌ها و روش‌های سنتی که همواره از توسعه علمی و فنی فاصله می‌گیرند و یا علیه آن قیام می‌کنند، نباشیم.

- ما باید مدافع پیگیر رفع هرگونه تبعیض جنسی، ملی، مذهبی و نژادی بوده و حقوق بشر و میثاق‌های بین‌المللی آن را نه به طور تاکتیکی و تبلیغاتی، بلکه به طور استراتژیک و اصولی سرلوحه برنامه خود قرار دهیم و به خصوص در زمینه مبارزه با آپارتاید جنسی و مذهبی در ایران پیگیر باشیم و پیگیرانه از جنبش‌های فمینیستی زنان ایران حمایت نمائیم.

- ما باید همواره علیه سیاست‌های میلیتاریستی چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی بوده و هر نوع توسعه طلبی، سلطه طلبی و سلطه‌پذیری در زمینه داخلی و جهانی را مردود اعلام کنیم.

- ما باید مدافع پیگیر بهبود محیط زیست چه در سطح داخلی و چه در سطح بین‌المللی باشیم. و بنابراین هر طرح و توسعه‌ای که به اصل پایدار بودن پایبند نباشد را تحت هیچ عنوان و به خصوص تحت عنوان عوام‌فریبانه کمک به مردم گرسنه و بی‌خانمان نپذیریم.

- ما باید در سطح بین‌المللی از اکولوژی مسالمت‌آمیز پیروی کنیم. از جنبش‌های مترقی، جنبش‌های کارگری برای بهبود شرایط زندگی، جنبش‌های فمینیستی، جنبش برای بهبود محیط زیست، جنبش جهانی برای بهبود حقوق بشر، جنبش‌های فرهنگی - هنری برای مدرنیزه کردن جامعه، جنبش جهانی برای جلوگیری از رشد جمعیت، جنبش حمایت از کودکان، جنبش‌های جوانان برای مداخله در امور جامعه، جنبش‌های علیه بنیادگرایی و نژادپرستی و... قاطعانه حمایت کنیم.

- ما نمی‌توانیم در راه اهداف بالا مبارزه جدی کنیم. مگر آن که به طور پیگیر برای سرنوشتی نظام ارتجاعی ولایت فقیه مبارزه کرده و همواره مردم را به این مبارزه سرنوشت‌ساز فراخوانیم.

اینها مسائلی است که اگر مارکسیست‌های ایرانی نسل ما و نسل بعد از ما که با انقلاب بهمن ۵۷ وارد سیاست شدند و نسل جوان فعلی که کودکان دوران انقلابند، بدان بپردازند و بتوانند آن

را عملی کنند. راه بزرگی را پیموده و جاده را برای نسلهای آینده هموار کرده اند. فکر می کنم اینها گامهای سنجیده و عاری از عوامفریبی و شعار بافی است.

چند سوال

س - با تعریفی که شما از شورا دارید، آیا می شود تصور کرد که شما با نام "شورای ملی مقاومت مخالفید، چرا که بیشتر "ملغمه سازی" است؟

ج - نه، مخالف نیستم. من گفتم که نظام شورایی، یک نظام واحد است و بنابراین با ملغمه سازی در مورد نظام شورایی مخالفم. اما من مخالف به کار بردن کلمه "شورا" در موارد مختلف، مثل شورای شهر، شورای کارخانه، شورای دانشگاه، شورای اتحادیه های کارگری، مجلس شورای ملی و... نیستم. شورای ملی مقاومت یکی از همین "شورا"ها است. ولی نظامی که برای ۶ ماه پس از سرنگونی جمهوری اسلامی سازمان می دهد یک نظام پارلمانی است. بنابراین دعوا بر سر کلمه "شورا" نیست، بحث بر سر حکومت شورایی است که چنین حکومتی باید یک نظام واحد و سراسری باشد. اگر هم وجود نداشته باشد، هر چیز دیگر تحت نام "شورا"، نظام و حکومت شورایی نیست. البته تشکلهایی است که از کلمه "شورا" برای بیان تجمع افراد و جریانهایی که با هم در مورد وظایف مشخصی شور و مشورت می کنند و تصمیم می گیرند، استفاده شده است و این هم اشکالی ندارد.

س - می گوئید که اگر نظام شورایی منطبق با نظام سوسیالیستی نباشد آن را دیگر "شورا" نمی توان خواند. آیا این یک مرزبندی ایدئولوژیکی با همزمان شورایی تان نیست؟

ج - شما در این جا هم کلمه "نظام" یا "حکومت" را از جلوی آن "شورا" که منظور من بوده برداشته اید. حرف من مربوط به نظام شورایی به مثابه یک حکومت است. اگر شکل یک حکومت شورایی باشد، مضمون آن به نظر من سوسیالیستی است. از آن جا که شورای ملی مقاومت مدعی نیست که می خواهد یک نظام واحد شورایی پس از سرنگونی رژیم ایجاد کند و برای ۶ ماه پس از سرنگونی از نظر سیاسی یک نظام پارلمانی را سازمان می دهد، حرف من در مورد استفاده از کلمه شورا را نمی توان مرزبندی ایدئولوژیکی با همزمان شورایی دانست. مرزبندی وقتی به وجود می آید، که حرف همزمان شورایی در مورد حکومت شورایی مشخص باشد که در این صورت البته این یک مرزبندی است.

شاید تکراری باشد، ولی بی فایده نیست که یک بار دیگر "حکومت شورایی" را در چند کلمه تشریح کنم. یک نظام و حکومت شورایی، نظامی است که جامعه از پایین تا بالا، یعنی از قاعده هرم تا راس آن به سیستم شورایی سازمان داده است. و این به نظر من تنها در یک نظام سوسیالیستی که البته یک امر جهانی است به طور کامل و واقعی قابل پیاده کردن است. هر تلقی و برداشت دیگر از نظام شورایی، مرزبندی و اختلاف با این تلقی است.

س - مثالی در باره تشکیل ساختمان شورا زدید، شاید شورا را بشود در شکل از این راه ساخت، ولی چیزی را که نگفتید این است که درک شما از شورا چیست؟ یعنی هدف از تشکیل شورا چیست؟ و اگر به تجمع آراء (پلورالیسم) معتقدید پس می توان پذیرفت که شورا می تواند شما را به نقطه ای که خواهان ایدئولوژیکی شما نخواهد بود بکشاند. در نتیجه، آیا نمی توان تصور کرد که بایستی در انتظار انشعابات بیشتری در آن شرایط در درون سازمان چریکهای فدایی خلق ایران باشیم. چرا که بسیاری در شرایطی که شوراها به خط سرمایه داری گرایش پیدا

می کنند، نمی توانند پس زدن کارگران را تحمل کنند و در آن موقع اگر سازمان رای شوراها را به رسمیت بشناسد، آنها جدا خواهند شد.

ج - در یک نظام و حکومت شورایی، بدون شک پلورالیسم وجود دارد و اگر پلورالیسم در آن به طور فعال وجود نداشته باشد، مسلماً بدانید که نظام شورایی واقعی نیست. در این نظام ممکن است حرف ما پیش نرود و حرف دیگران پیش رود. ولی این دلیلی اصولی برای انشعاب نیست. چرا که ما از همین امروز که در اقلیت هستیم داریم با خودمان شرط و شروط می کنیم که اگر به اکثریت رسیدیم، سعی نکنیم به هر شیوه، حتی برخلاف رای عمومی، کرسی خود را حفظ کنیم. اگر کسی نمی خواهد مسأله دموکراسی و پلورالیسم را با پروسه انکشاف مبارزه طبقاتی تلفیق کند، در آن صورت به نقطه ای می رسد که در کمال صداقت و برای خدمت به "کارگران" با زیر پا گذاشتن اصول دموکراسی و پلورالیسم، به یک نظام دیکتاتوری خدمت می کند و این در همان گام اول علیرغم حسن نیت و صداقتی که در آن نهفته، راه را برای پایه ریزی یک نظام ضد کارگری هموار می کند.

س - رهنمود داده اید که "ما باید جامعه ایران را خوب بشناسیم". بفرمایید که تا به حال در راه شناسایی این جامعه چه کرده اید، دستاوردها چه بوده و برنامه تان تا به کجا فعال و مثبت بوده و در چه مواردی ضعف داشته اید؟

ج - ما در این راه گام گذاشته ایم و آن چه کرده ایم، همان تلاش برای شناخت جامعه ایران بوده است. دستاورد ما، شناخت بیشتر نسبت به گذشته بوده است. ضعف ما، دقیقاً به این برمی گردد که چقدر به شناخت جامعه اهمیت می دهیم و این شناخت از چه راهی به دست می آید. بعضیها فکر می کنند فقط با مطالعه بعضی تحلیلها می توان به این شناخت دست یافت. مطالعه تحلیلهای سیاسی - اجتماعی البته مهم است ولی کافی نیست. برای شناخت بیشتر باید علاوه بر تحلیلهای سیاسی - اجتماعی، به مطالعه ادبیات، شعر، تاریخ و... مبادرت ورزید. باید فیلم دید، باید موسیقی گوش کرد، باید به واکنشهای مختلف مردم و روانشناسی آنها توجه کرد و... ما در این زمینه ها نقطه ضعفهای بسیار داریم. ولی چرخ حرکت کرده و ماشین راه افتاده است. اگر رفقای ما در شناخت واقعیتها و آن چه واقعاً روی می دهد، داوریهای ایدئولوژیک خودشان را حاکم نکنند و این داوریهها را بگذارند برای مرحله تعمیم و جمع بندی کار ما سرعت می گیرد. به طور خلاصه، ما شروع کرده ایم، در این راه جدی هم هستیم، ولی راه و کار با نواقص و ضعفهای آن باید پیموده شود.

منابع رجوع :

- ۱ - سنگر مقدم: لنینیسم، نوشته منصور امان مهر ۱۳۶۵
- ۲ - نبرد خلق شماره ۱۴۰ - اول بهمن ۱۳۷۵، صفحه ۳
- ۳ - نبرد خلق شماره ۱۴۲ - اول فروردین ۱۳۷۶، صفحه ۱۲

زن فدایی

ساختار بحث

زنان فدایی از دیرباز همدوش و همسنگر با مردان فدایی در مبارزه قهرآمیز علیه رژیم‌های شاه و شیخ شرکت کرده اند. لیکن زن فدایی هرگز به عنوان یک وجود جدا از جنبش فدائیان عرض اندام نکرده و مقام وی نه به عنوان یک زن بلکه به عنوان یک فدایی ارزیابی می شده است. زن فدایی، از آن جایی که شرکت خود را در مبارزه و تشکیلات سازمان از دیدگاه یک عضو برابر با مرد فدایی می دید، آگاهانه به این امر نمی پرداخت که جنسیت و زن بودن وی خود نیز یک پارامتر پایه ای بوده و بایستی در کنار بسیاری از مسائل دیگر ایدئولوژیک و تشکیلاتی در دستور کار قرار بگیرد. کم اهمیت دادن به این واقعیت، غیر مستقیم، در روند رشد ایدئولوژیک مردان فدایی تأثیر می گذاشت.

این چنین به نظر می رسد که زنان فدایی، چه آنهایی که "در برابر تندر ایستادند، خانه را روشن کردند و مردند" و چه آنهایی که به راه آنها ادامه می دهند، هنوز نتوانسته اند در نقش پرچمدار جنبش زنان، پیام برابری جنسی را به دورترین نقاط کشور برسانند. دلیلش را شاید زینت میرهاشمی درست درک کرده باشد: "در جنبش زنان هرگاه حلقه اصلی "سیاست" و "مداخله در قدرت سیاسی" نباشد، دستاوردهای به دست آمده نیز همواره در خطر قرار دارند".^۱ ولی این تنها دلیل نمی تواند باشد. برخورد با نقش زن و مقام زن در تفکر فدایی هنوز ناپخته است. این بدان منظور نیست که یک مبارز فدایی نمی داند که بایستی با مرد برابر باشد و یا آن که حاضر به قبول هژمونی مرد هست، بلکه برخورد با مقوله هنوز سیستماتیک نشده و به عنوان یک اندیشه و تفکر هماهنگ در نیامده است.

اگر به بحثهای اخیر که در نبرد خلق چاپ شده است، بنگریم، هنوز که هنوز است، پیچ بر سر تفاوت و یا تفاهم بین فمینیسم و سوسیالیسم است. هنوز که هنوز است، متفکرین فدایی نمی توانند در یک چارچوب مشخص و فورموله شده صحبت کرده و گام بردارند. البته این واقعیت را نیاستی به عنوان انتقادی به آنها دانست. چرا که بایستی با بحث و تفسیر مواضع ایدئولوژیکی به آن چارچوب مورد نظر رسیده و با برخوردی دینامیک به تدوین نظریه خود بپردازند. شاید پایه ای ترین سؤاها را در نوشتار ناهید شایان بتوان یافت. وی بر چند نکته تاکید دارد: ۱- نحوه ی تقسیم کار و قدرت سیاسی؛ ۲- آیا منشاء تبعیض جنسی را فقط در پارامترهای اقتصادی جست و یا علل دیگری هم وجود دارد؛ ۳- آیا بدون قدرت گیری تشکلهای مستقل زنان و تاکید بر تبعیض مثبت آیا می توان از برابری جنسی صحبت نمود؛ و ۴- آیا می توان به یک مبارزه پیگیر فمینیستی در عین حال که به افقهای سوسیالیستی تاکید می شود، دامن زد؟^۲

زینت میرهاشمی به چند اصل مهم که در مبارزه زنان نقش کلیدی دارد اشاره می کند: "۱- پایه ای ترین، عمومی ترین و گسترده ترین نهادی که به اعتبار آن تبعیض اعمال شده، خانواده است. تمام اشکال و شیوه های برخورد با این نهاد سرانجام خود را در دو صف بندی نشان می دهد". وی این دو صف را این گونه معرفی می کند، آنهایی که خانواده را به عنوان سلول اصلی جامعه می دانند، و آنهایی که سلول جامعه را افراد متساوی الحقوق می دانند. به نظر میرهاشمی

برای ریشه کن نمودن تفکر مردسالارانه بایستی مفهوم ارزش خانواده را در مقابل مفهوم ارزشی فرد کم اهمیت تر خواند. وی معتقد است که "باید کار خانگی، از صورت یک کار طبیعی و غیر قابل ارزش گذاری خارج شده و به مثابه کاری که دارای ارزش مشخص اقتصادی است اعلام شود". در ادامه همین خط میرهاشمی بر تز "تبعیض مثبت" اصرار ورزیده و می گوید که "جنبش زنان باید به طور مشخص خواستار یک نظام موقت سهمیه بندی در این زمینه (سیاسی و شرکت فعال در مداخله سیاسی) باشد"^۳.

ولی تا به آن زمان که سازمان به فرمول مورد نظر خود برسد، بسیاری بحث خواهند کرد که پرچمدار بخشی از زنان کس دیگری خواهد بود و در نتیجه زنان به همان راستایی سوق داده خواهند شد که پرچمداران شان راهبری شان کنند. البته بسیاری از زنان فدایی با این مبحث مخالفند و ادعا می کنند که تا زمانی که مفهوم واژه "پرچمدار" در جامعه ای که تجربه نهادهای مستقل دموکراتیک ندارد چیزی نمی تواند باشد به جز گمراه کردن جنبش زنان، و فراموش کردن اهداف اولیه برای تشکیل یک نهاد دموکراتیک که زنان بتوانند با هر ایدئولوژی و تفکری در آن تشکل خواسته های زنان را جامه عمل ببوشانند. بحثهای فلسفی و ریشه ای تا زمانی می توانند سودمند باشند که در حوضه عمل راندمان آن را زنان حس کرده و مهمتر از آن بتوانند در این چالشها و کنکاشها شرکت فعال داشته باشند. اگر زن فدایی نتواند حرف روز را به زبان روز بزند و اگر مفاهیم (هر چند پیشتاز) خارج از سنتهای روزمره و قابل هضم زن روستایی و کارگر، زن کارمند و زن خانه دار و خلاصه هر زنی به جز زن روشنفکر باشد آن تفکر و اندیشه تبدیل خواهد شد به پیامی که خریداری ندارد، و اگر هم داشته باشد دیر به مقصد رسیده است.

سامع : مسأله زنان، امروز به یک مسأله مهم تبدیل شده و گریزی هم از این نیست که ریشه ستم جنسی شناخته و راه حل آن ارائه شود. اگر بحث مربوط به ریشه ستم جنسی حل نشود، برای زنان کارگر و دهقان، زن کارمند و زن خانه دار و خلاصه همه ی زنان و حتی زنان روشنفکر هیچ چیز حل نمی شود. امروز هم مسائل زنان گسترده تر از آن است که جریانات سنتی بتوانند با این مارک که کمونیستها مخالف خانواده هستند، ما را از صحنه خارج کنند. اتفاقاً تشریح ریشه های ستم جنسی برای زنان بسیار ملموس و قابل فهم است. و این مسأله حتی در ایران تحت حکومت ارتجاع، به شدت قابل جذب است. اتفاقاً در این زمینه ها بعضی به اصطلاح روشنفکران بیشتر مقاومت می کنند و از تقدس "خانواده" دفاع می کنند.

حرف ما که رفیق زینت آن را فرموله کرده مشخص است. ما مخالف خانواده نیستیم. خانواده همچون مذهب یک امر خصوصی است و هر کسی می تواند به شکلی که خود صلاح می داند زندگی مشترک خود را سازمان دهد. حرف ما این است که سلول اصلی جامعه نباید "خانواده" بلکه "افراد دارای حقوق مساوی" اعلام شود. وقتی شما خانواده را سلول اصلی جامعه بگیرید، آن وقت در این سلول مجبورید "فرد اول" که حتماً "مرد" است را به رسمیت بشناسید و بعد هر کاری هم بکنید، نخواهید توانست تبعیض جنسی را ملغی کنید. انگلس در اثر بزرگ خود به نام "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" می گوید: "برافتادن حق مادری، شکست جهانی - تاریخی جنس مؤنث بود. مرد فرمانروایی خانه را نیز به دست آورد. زن تنزل مقام یافت، برده شد، بنده شهوت مرد و ابزاری صرف برای تولید فرزندان" امروز همین بحثها در بین زنان ایرانی در داخل و خارج از کشور به اشکال مختلف جریان دارد. انگلس در همان کتاب می گوید: "خصلت ویژه

تسلط مرد بر زن در خانواده نوین و ضرورت و نیز طریقه ایجاد تساوی اجتماعی واقعی بین آن دو، فقط هنگامی کاملاً واضح می شود که آنها کاملاً از نظر قانون یکسان باشند، آن گاه آشکار می شود که نخستین شرط رهایی زن، ورود مجدد تمامی زنان به صنعت عمومی است، و باز این امر مستلزم این است که خصوصیت خانواده فردی به مثابه واحد اقتصادی جامعه، از میان برود. این حرفها را انگلس بیش از صد سال قبل زده و امروز بسیاری از نشریات تحقیقی در مورد زنان را که باز کنید، همین حرفها را در آن می بینید.

نکته دوم کار خانگی است. این را باید بپذیریم که زن در خانواده و در کار خانگی استثمار می شود. یعنی یک مرد کارگر که خود به وسیله سرمایه دار استثمار می شود، خودش، همسرش را در خانواده استثمار می کند و نه فقط به این امر آگاه نیست، بلکه آن را طبیعی می داند. پیشنهادی که رفیق زینت داده که البته خلیها این پیشنهاد را دارند، این است که اول بپذیریم که آن چه زن در خانه انجام می دهد کار به معنی دقیق کلمه است و ثانیاً ارزش این کار معین شود. این یک راه حل است که جامعه مردان متوجه می شوند چقدر به خاطر نپرداختن این ارزش، زنان را استثمار می کنند. وقتی این روشن شد، آن وقت راه برای پیدا کردن یک راه حل که مسلماً چیزی جز خارج شدن زنان از خانه و شرکت در زندگی اجتماعی - اقتصادی، نیست، آسان می شود.

نکته سوم که رفیق ناهید به آن پرداخته، مسأله تشکلهای مستقل زنان است. این هم به نظرم پایه ایست. بدون تشکیلات مستقل زنان، هیچ کار جدی برای زنان در سطح جامعه نمی توان کرد. باید زنان به مثابه زن با تضاد معین و واقعی، وارد صحنه مبارزه شوند و برای این باید سامان و سازمان پیدا کنند. این منافات با این ندارد که یک زن هم فدایی باشد و هم عضو یک تشکل مستقل زنان و به نظر من خوب و مفید است که تمام زنان فدایی به نوعی در جنبش فمینیستی و در تشکلهای مستقل زنان شرکت داشته باشند. من باز هم تاکید می کنم که زنان جامعه ایران به علت حاکمیت ولایت فقیه و نظام استبداد مذهبی، و جنبش جهانی زنان به خصوص از اولین کنفرانس جهانی زنان در نایروبی تا چهارمین کنفرانس جهانی زنان در پکن، به بسیاری مسائل اساسی واقف شده اند. طبعاً ما ضمن تاکید بر این مسائل اساسی که گفته ایم، از حقوق مساوی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و قضایی زنان و مردان همواره دفاع کرده و نیز معتقدیم که حق سقط جنین و حق تصمیم در مورد بچه دار شدن باید به زنان واگذار شود.

بقیه موارد مربوط به تساوی زن و مرد، مثل حق طلاق، حق مزد مساوی در مقابل کار مساوی، لغو هرگونه تبعیض در مورد مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و غیره مواردی است که در برنامه ما منعکس و دفاع از آن جزء وظایف ما و مسلم جزء وظایف مبارزاتی و روزمره هر زن فدایی است. حالا که این موارد را گفتیم، بگذاریم به این بپردازیم که اشتباه ما در این رابطه در گذشته چه بود و چرا علیرغم این که در جنبش ما زنان بسیاری فعال بودند ما در این جنبش عقب افتادیم.

واقعیت اینست که در دوران شاه زنان بسیاری جذب سازمان شدند. بسیاری از آنان تا کمیته مرکزی سازمان ارتقاء پیدا کردند. اما پس از انقلاب به دلایل متعدد، ما از پتانسیل زنان غافل ماندیم. البته گرایشهایی در سازمان وجود داشت که به این امر توجه می کرد. در همان اوایل انقلاب به ابتکار سازمان و با همکاری تعدادی از زنان فعال "اتحاد ملی زنان" تشکیل شد. ولی هم در سازمان و هم در اتحاد ملی بعضی گروپیچهای فکری وجود داشت که اصلی ترین و

مهمترین آن این بود که ما بهای لازم را به کار مستقل زنان، به عنوان "زن"، و تشکیلات مستقل زنان، به عنوان یک تشکیلات مستقل و دموکراتیک، نمی دادیم. می خواستیم حرکت و تشکیلات مستقل زنان زائده ای و یا بخشی از سازمان باشد. این به نظرم اساسی ترین مسأله بود. در خود سازمان هم وجود روحیه مردسالاری به عنوان جریان غالب سبب آن می شد که زنان نتوانند از یک سطحی بالاتر بیایند و به اشکال مستقیم و یا غیر مستقیم در مقابل آنان سد ایجاد می شد. این دو اشتباه اساسی ما در گذشته (پس از انقلاب) بود. امروز اما به میزان قابل توجهی بر این امر غلبه کرده ایم. راه به میزان قابل توجهی باز شده است.

منابع رجوع

- ۱ - نبرد خلق شماره ۱۲۸ - اول بهمن ۱۳۷۴
- ۲ - نبرد خلق شماره ۱۴۲، اول فروردین ۱۳۷۶
- ۳ - فمینیسم و سوسیالیسم، نبرد خلق شماره ۱۴۲، اول فروردین ۱۳۷۶

مبارزه مسلحانه

ساختار بحث

ویژگی برجسته نوشته "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا" اثر امیرپرویز پویان، "شکستن تابوهایی است که نزدیک به دو دهه به مانیفست توجیه گرایانه جریانات باقی مانده از ۱۳۳۲ تبدیل شده بود و بنا بر آن گویا می شد هر محفل خصوصی را حزب و هر قهر و کرشمه ای را مخالفت و یا حتی مبارزه نامید. تفکرات جسور و مهاجم پویان، نحوه نگرش نسل جوان و روشنفکر به سیاست مرسوم اپوزیسیون و و تعمیقات خود او را به آشکارترین صورت بیان نمود. نسیم تازه ای که فضای تنفسی گشاینندگان راه نوین را وسعت بخشید و (بقاء منفعل) را به گذشته و گذشتگان سپرد".^۱

مبارزه مسلحانه، نه در زمان شاه، و نه در زمان شیخ، کاری آسان نبوده و هرگز هم نخواهد بود. مبارز مسلح یعنی مؤمن ترین مخالف رژیم حاکم که جان بر کف راهگشای خلقتش است. در زمان شاه اسطوره هایی چون امیر پرویز پویان، احمدزاده ها، بیژن جزنی و مجاهدین قهرمانی چون حنیف نژاد، بدیع زادگان و ستارگان دیگری چون شکرالله پاکنژاد که هرگز خاموش نخواهند شد، انگشت شمار بودند. مبارزه بین سیستم پیچیده ساواک و گروه های چند نفری که گاهی پیش از آن که حتی به اولین عملیات دست زنند دستگیر می شدند و یا از هم فرو می پاشیدند، بود. جامعه با آن که در زیر سیستم کنترل شده پلیسی تنفس می کرد و انگیزه خاص انقلابی کم بود و آن چه بود مختص به افرادی با اندیشه ای والا و نگرشی استثنایی می توان یافت ولی امکان برای گسترش و پوشش محدود وجود داشت. سازمانهای درگیر با رژیم، شبی بودند در اذهان خلق و غیر قابل لمس. خلق اسطوره می پروراند، ولی خون نیروی پیشتاز مسلح به علت کمبود نفر و امکانات و سیستم پلیسی نمی توانست در سطوح مختلف رخنه کرده و به آگاهی خلق بپردازد، و با وجودی که از پشتیبانی سیستماتیک خلق برخوردار نبود به ناچار با اندک نیرویی که بالقوه زاینده بود ولی بالفعل ایستا، به مبارزه می پرداخت.

ضربات پی در پی که به نیروهای اصلی مسلح زمان شاه وارد آمد، باعث شد که بسیاری از سازمانها و گروههای دموکراتیک - انقلابی نتوانند بعد از پیروزی قیام ۵۷ تحت رهبریت منسجم مسلح، قدرت را در دست گرفته و از هرز رفتن دستاوردهای قیام جلوگیری کنند.

سازمان چریکهای فدایی خلق ایران خارج از این موقعیت نبود، با این تفاوت که کادر رهبری سازمان دیگر از آن توانایی بسیج نیرو و انسجام اندیشه نیز برخوردار نبود. همان طوری که مهدی سامع در اول این یادداشت خاطرنشان کرد، نیروهای بالقوه و بالفعل سازمان به دو علت اساسی هرز می رفتند، اول نبودن رهبری ذیصلاح که با دوراندیشی به تجدید سازمان بپردازد، و دوم نبودن دیسپلین تشکیلاتی - ایدئولوژیکی که نیروهای بازمانده بتوانند تحت یک لوا و اندیشه در راستای هماهنگ نمودن عملیات و مانورهای اجتماعی خود گام بردارند.

شاید بی جا نباشد که در این بخش، به نیروی مسلح دیگری هم که در بسیاری از موارد یار و رفیق سازمان بوده نظاره ای بکنیم. سازمان مجاهدین خلق ایران، بعد از پیروزی قیام ۱۳۵۷، با برخورداری از این امر که به هر جهت نیرویی مسلمان و مذهبی بوده و تا مدتی می تواند کمتر

در گزند مذهب‌یون لومپن قرار بگیرد، با برگزیدن تاکتیک‌های لازم توانست به دو امر بالا دست یابد. در عرض مدت کوتاهی کادر مرکزی سازمان ترمیم شد و نیروهای میلیشیا آموزش دیدند. البته آنها هم دچار دگرگونی‌های تشکیلاتی شده بودند ولی در صد این ریزشها و یا "انشعابات" آن قدر ناچیز بود که نه جامعه آن را جدی می گرفت و نه خود جداشدگان.

در زمانی که مجاهدین به بازسازی و گسترش خود می پرداختند و در حالی که مبارزه با رژیم را فراتر از امروز و فردا می دیدند، قهرمانان چریک در صحرای ترکمن و گنبد در راه آرمان‌های خود به خون خود درمی غلطیدند. و رژیم دجال با برگزاری "مناظره بین رئیس جمهور وقت و کادر رهبری سازمان" (از جمله فرخ نگهدار) خود را در پشت نقاب دموکراسی و صلح دوستی مخفی کرده و دست به "پاکسازی" به اصطلاح "ضد انقلابیون" می زد. و آقای بنی صدر برای خود کارت تبریک می فرستاد که "بی شک در تاریخ معاصر جهان و اگر نگوئیم در تاریخ چند قرن اخیر جامعه های بشری، این نخستین بار است که رئیس جمهور در یک بحث آزاد با کسانی شرکت می کند که آنها در بخشی از کشور با بخش‌هایی از کشور بر ضد یک حکومتی که از انقلاب به وجود آمده است مسلحانه روبرو شدند"^۲.

سقوط دائمی و بیمارگونه سازمان در همان زمان مشخص بود. نشریه کار در رابطه با شهادت رفقای وابسته به سازمانش می نویسد: "...علاوه بر این سازمان نشان داد که در سپاه پاسداران جناحی وجود دارد که علیه مردم توطئه می کند و با اقدامات فاشیستی خود مثل صدور دستور حمله به راهپیمایی ۱۹ بهمن و تیرباران رهبران شوراهای ترکمن صحرا در خدمت ارتجاعی ترین طبقات درآمده است. اما اکثریت توده پاسدار و یک بخش از رهبری آنها را باید از بقیه سوا کرد..."^۳ معلوم نیست که هدف از این خوش رقصی چه بوده ولی اگر بخواهیم خوشبینانه بپذیریم که منظور ایجاد شکاف در بین نیروهای رژیم بوده است، اکنون می دانیم که چنین چیزی، با چنین ترفندی امکان پذیر نمی توانست باشد. حتی اگر هم امیدی به این تاکتیک (سوخته) وجود داشت، سازمان می بایست در آن مقطع از زمان به گسترش خود بیشتر فکر می کرد.

به همین جهت بایستی پذیرفت که مبارزه کنونی علیه خمینی و پاسداران او میسر نمی توانست شود اگر مجاهدین هم به همان چاله ای که سازمان افتاده بود می افتاد.

آن چه که اکنون برای سازمان اساسی و قابل بحث است، خودزنی به خاطر گذشته نیست، بلکه تجربه آموزی از گذشته است. و این که با شناختی که سازمان پیدا کرده است و با توجه به این امر که سیستم حاکم بر ایران صدها برابر پلیسی تر شده و مردم با نگرشی دیگر به وقایع روزمره می نگرند، بایستی از خود پرسید که آیا هنوز هم مبارزه مسلحانه صحیح است؟ آیا سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، با توجه به شکل تشکیلاتی موجود و ساختار روابطش با خلق در درون مرزهای ایران و این امر که بیشتر "محافل" گسترده چپ به سازمان گرایش دارند^۴، آیا برداشتن اسلحه و وارد شدن به درگیری مستقیم با رژیمی که ماهیتش برای همه روشن است عاقلانه است؟ بیژن جزنی می گوید که مبارزه مسلحانه و گسترش آن فقط در عمل میسر است. اکنون سؤال اساسی این است که آیا باید به بقاء توجه داشت و یا با همین اندک گسترده‌گی سازمان باید دست به عمل نظامی زد؟ و اگر این چنین است پس راندمان عملیاتی سازمان در دهه اخیر چه بوده است؟

سامع : بگذارید از همین چند جمله آخر شما شروع کنم. چون درست من با این متدی که شما در جملات آخر به کار گرفته اید و به اصطلاح میج گیری کرده اید، مخالفم. وقتی سال

۱۳۴۹ عملیات مسلحانه سازمان چریکهای فدایی خلق ایران شروع شد، جامعه ایران از مرداد ۱۳۳۲ طی یک سلسله فراز نشیب در رکود و خمود به سر می برد و جنبش فاقد پیشاهنگ انقلابی بود. در ابتدای شروع عملیات نظامی شعار رفقای ما این بود که "اگر خون قادر به بیداری خلق است، بگذار از خون ما رودخانه ای خروشان جاری شود". نظریه "رد تئوری بقاء" برای غلبه بر همین شرایط، به عملیات سیاسی - نظامی با خصلت تبلیغ مسلحانه به عنوان تاکتیک محوری تاکید می کرد. من معتقدم مبارزه مسلحانه اکنون هم اگر چه خصلت تبلیغ مسلحانه ندارد و تاکید دارم که اگر چنین خصلتی به این مبارزه مسلحانه بدهیم خطاست، اما کماکان شکل اصلی مبارزه است که سایر اشکال مبارزه پیرامون آن رشد، گسترش و بقاء داشته و مؤثر خواهند بود. اما تاکید بر شکل اصلی مبارزه، به هیچ وجه به خاطر این نیست که رفقا پویان و جزنی در آن شرایط بر چنین تاکتیکی تاکید می کردند.

فداکارها و از خودگذشتگیهایی که انقلابیون دوره اخیر از خود نشان داده اند با هیچ عدد و رقمی نمی تواند با گذشته مقایسه شود. تمام اعدامهای زمان شاه از سال ۱۳۳۲ به بعد به طور مسلم کمتر از هزار نفر است. اما امروز چه؟ به عملیات مسلحانه نگاه کنید. من از عملیات مسلحانه مجاهدین خلق ایران و ارتش آزادیبخش در این جا نمونه نمی آورم. از جریانات فعال در جنبش کردستان مثل حزب دموکرات و کومله مثال نمی آورم. فقط عملیات نظامی بقیه گروههای کوچک معتقد به مشی مسلحانه از نظر نظامی (و نه از نظر تبلیغ مسلحانه)، چندین و چندین برابر عملیات نظامی در دوران شاه است.

از این حرفها که می زنم منظورم این است که نباید ما را بنا به گفته ها و نوشته های رفقایمان در زمان شاه، به بی عملی متهم کرد. این کار اساساً قیاس درستی نیست. در همین جا لازم است بگویم که ما از حدود رویدادهای مربوط به جنگ خلیج فارس، تاکنون عملیات نظامی نداشته ایم. روشن است که گروههایی که به عملیات مسلحانه دست می زدند، بنا به دلایل مشخصی در نوار مرزی و در خاک عراق مستقر بودند. قبل از رویدادهای مربوط به جنگ خلیج فارس، برای همه امکان داشت که در آن جا پایگاه داشته باشند. پس از آن رویداد، در منطقه کردستان عراق، فقط جریانهایی سیاسی کرد ایرانی و در منطقه میانی فقط ارتش آزادیبخش ملی ایران، پایگاه دارد.

بنابراین، این که ما اکنون پایگاه نظامی در نوار مرزی و در خاک عراق نداریم، مسأله ایست که به شرایطی که پیش آمد برمی گردد. ضمناً اگر از آن موقع تاکنون چه به بیلان ارتش آزادیبخش ملی ایران و چه به بیلان گروههای سیاسی کردستان ایران که نیروی مسلح دارند، نگاه کنید، می بینید که چندان عملیات مهم نظامی نداشته اند. این یک امر تصادفی نیست، برمی گردد به شرایط کنونی. بنابراین از یک نگاه عمومی و نه نگاه خصوصی به سازمان ما، من معتقدم که علیرغم این که شکل اصلی مبارزه در شرایط کشور ما و تحت نظام ولایت فقیه، مبارزه مسلحانه است، اما در این سالهایی که شما بیلان می خواهید، تاکتیکهای سیاسی و اجتماعی تقدم تاکتیکی و عملی دارند. البته هدف این تاکتیکها باید تلفیق مبارزه اجتماعی با مبارزه نظامی و ایجاد شرایط مناسب و راهگشایی برای انجام عملیات قطعی برای سرنگونی رژیم باشد. در عمل هم طی دهه اخیر، علیرغم برداشتها و تحلیلهای مختلف، همین گونه پیش رفته است.

اما در مورد خود ما، باید توجه داشته باشید که انجام یک یا دو عمل نظامی در سال در داخل ایران، مسأله ایست که ما اگر تصمیم بگیریم، می توانیم به آن عمل کنیم. ولی این حرکتها،

مسأله ای نه از ما به طور خاص و نه از جنبش به طور عام حل نمی کند. فرض کنید که ما اکنون در تهران عملیات نظامی انجام دهیم، سؤال اولی که پیش می آید این است که هدف ما از این عملیات چیست؟ آیا هدف "تبلیغ مسلحانه" به آن معنی که تاکتیکهای نظامی در زمان شاه، تعریف می شده، است؟ آیا مطرح کردن سازمان است؟ آیا جذب نیروی جوان مطرح است؟ آیا هدف ضربه زدن به دستگاه نظامی رژیم و در نتیجه فرسوده کردن آن است؟ ما حتی اگر بتوانیم به عملیات و حضور نظامی خود تداوم ببخشیم (در داخل ایران و نه در نوار مرزی که برای ما امکان استقرار در آن جا میسر نیست) نمی توانیم به هیچکدام از اهدافی که برشمردم دست یابیم. ضمناً توجه داشته باشید که برای پاسخ درست دادن به یک سلسله تضادهای، چالشها، تنگناها و ضعفها، باید جدی و صادق بود. سازمان ما امروز از لحاظ توانایی، قدرت عمل، کادرها و ... در سطحی بسیار پایین تر از سال ۱۳۴۷ که اولین ضربه به گروه رفیق بیژن جزنی وارد شد، است. آن موقع ما از پلیس شاه ضربه خوردیم ولی در درون معلوم بود که چه می خواهیم و به کجا می رویم و هیچ انشعایی و ضربه درونی هم در چشم انداز ما نبود. اینها واقعیاتی است که باید در ارزیابی ما مورد توجه قرار گیرد.

چند سوال

س - آیا موافق هستید که نیرو و کادری که به مبارزه مسلحانه معتقد باشد ولی تجربه نظامی نداشته باشد، وقتی که با پیچیدگی اوضاع در میدان عمل سیاسی - نظامی روبرو بشود پتانسیل بریدنش بیشتر خواهد بود؟ آیا نیرو و یا کادرهای شما در ارتش رهائیبخش ملی ایران فعالانه شرکت می کنند؟ اگر نه چرا؟

ج - برعکس معتقدم که اگر خطر بریدن باشد در این دوران بیشتر است. در دورانی که عمل نظامی به طور مشخص در دستور کار قرار می گیرد، نه فقط بریدگی بیشتر نمی شود بلکه حرکت سرعت می گیرد و حتی بسیاری از کسان که در شرایط تدارک به علت پیچیدگیهای آن بریده اند، در شرایطی که عمل نظامی مسأله روز است، باز به صحنه برمی گردند. ضمناً این سالها عملیات نظامی ای در جریان نبوده که ما از آن کنار باشیم، و من فکر می کنم وقتی امکان عمل نظامی به وجود می آید و استفاده از این امکان درست باشد، فاصله آن با سرنگونی رژیم بسیار کوتاه است و در آن شرایط ما هم در عمل نظامی بنا به موقعیتی که در آن هستیم و ارزیابی مشخص آن روز، شرکت خواهیم کرد. البته منظور من، عمل نظامی محدود نیست که به هر حال همیشه می توان به آن دست زد و از عهده حتی نیروی کوچکی مثل ما هم برمی آید.

در مورد شرکت در ارتش آزادیبخش ملی ایران باید توجه داشته باشید که ارتش آزادیبخش ملی یک سلسله شرایط و ضوابطی دارد که هر کسی که به آن بیبندد باید رعایت کند. مهمترین این شرایط این است که اولاً ارتش افراد را به صورت فردی می پذیرد و نه گروهی و ثانیاً هر کسی که بخواهد به ارتش بیبندد باید تعهد بسپارد که تا سرنگونی رژیم در این مبارزه شرکت داشته باشد. به نظر من این ضوابط، درست است و محصول یک تجربه طولانی است، ولی با شرایط ما جور در نمی آید. چون ما در شرایطی نیستیم که بگوییم بخشی از نیروهایمان به طور فردی به ارتش بیبندند. ثانیاً فرض کنید یک نیروی ما که تا دیروز در ارتش بوده، امروز ما به هر دلیلی احتیاج داشته باشیم که او را به جای دیگری منتقل کنیم، اگر فرماندهی ارتش این حق

را برای ما قائل شود، در عمل ضوابط خود را سوراخ کرده است. و اگر ما نتوانیم مشکل خود را حل کنیم، در آن صورت ما تابعی از حرکت و ضوابط ارتش می شویم. این را هم توجه داشته باشید که ارتش آزادیبخش ملی ایران یک نهاد مستقل است و زیر نظر شورا و یا مافوق شورا نیست و بنابراین به دلایل بسیار منطقی و قابل درک نمی تواند ما را در ستاد فرماندهی خود شرکت دهد. اینها بخشی از دلایلی است که ما در ارتش شرکت نمی کنیم. البته اگر عملیات نظامی در دستور کار قرار گیرد، در آن صورت ما تصمیم مشخصی خواهیم گرفت.

منابع رجوع

- ۱ - مقدمه ای بر نوشته رفیق امیرپرویز پویان : ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء
- ۲ - مناظره تلویزیونی اسفند ۱۳۵۸
- ۳ - نشریه کار شماره ۴۹ - ۱۵ اسفند ۵۸
- ۴ - نبردخلق شماره ۱۴۰ - اول بهمن ۱۳۷۵، صفحه ۳

ما و شورا

ساختار بحث

شورای ملی مقاومت که به همت مجاهدین و با همکاری ابوالحسن بنی صدر شکل گرفت، در وهله اول نه تشکیلاتی داشت و نه اساسنامه و برنامه و طرح‌های متعدد چندین صفحه ای به شکل امروز. با "میثاق" بنی صدر که به نام "میثاق شورای جبهه مقاومت ملی" ^۱ شروع به فعالیت کرد. در زمان تشکیل، تنها هدف افشا بین المللی رژیم و آماده نمودن بستر برای دموکراتیزه نمودن سیستم سیاسی پس از سرنگونی قریب الوقوع خمینی بود.

واقعیت آن است که با تمام فداکاریها، جانبازیها و ایثاری که سازمان مجاهدین خلق ایران به عنوان نیروی محوری شورای ملی مقاومت از خود نشان داد، خمینی در زیر دو پوشش اختناق و تشنج زایی به حیات ننگین خود ادامه داد. مبارزه مسلحانه بی امان مجاهدین و دیگر نیروهای مبارز مسلح هر چند بر حقانیت ایمان آنها تاکید می ورزید ولی مردم با شنیدن اخبار و شدت برخورد وحشیانه دشمن با انقلابیون، سر به درون برده و از همکاری و پشتیبانی علنی نیروهای انقلابی خودداری نمودند. در شق سیاسی، رژیم هرچه بیشتر به خودفروشی پرداخت و کشورهایی چون آلمان، فرانسه و حتی "شیطان بزرگ" از سفره خلق که رژیم در برابر آنها پهن کرده بود تا توانستند خوردند، بردند و هنوز هم ادامه می دهند. این خودفروشی نتیجه ای نداشت به جز تنها شدن "شورا" در صحنه سیاست بین المللی. شورا برخلاف آن چه که امید داشت (یعنی دفاع بی چون و چرای اروپا از حقوق بشر که در ایران نقض می شد و در نتیجه مبارزه دموکراتیک مردم) مجبور شد که سنگ سنگین مبارزه را بر دوش خود به سوی مقصد حمل کند.

در اوایل تشکیل شورا، نیروهای فعال به چند دسته مشخص بازماندگان شاه، نیروهایی که طرفدار "جبهه وسیع" و حاضر به همکاری با هرکس و ناکسی، و نیروهای چپ و دموکرات، به اضافه نیروهای شورا متعلق بودند. یکی از این نیروها سازمان چریکهای فدایی خلق بود. بدون شک آنها می توانستند بهترین یار و یاور مجاهدین در آن مقطع از زمان باشند، ولی نه تنها نشدند و به تجزیه و تشتهای درونی ادامه دادند، بلکه زمانی که مهدی سامع به شورا پیوست، عمل وی را تقبیح نمودند.

اگر بخواهیم بی طرفانه با مقوله ی مخالفت بازماندگان سچفخا که خود را در شکل اقلیت نشان می داد برخورد کنیم، شاید دلیل مخالفت‌های هیستریک آنها را در دو اظهار نظر هواداران اقلیت (در رابطه با دادگاه ربایندگان هواپیما در تیرماه ۶۲ در پاریس) یافت: "ما در زمان شاه، این اشتباه را کردیم که همه آمدیم با رژیم شاه جنگیدیم و همه یک خط را پیش بردیم که در نتیجه خمینی حاکمیت پیدا کرد و دیکتاتور شد. الان نوبت اینها (مجاهدین) است و از همین حالا باید جلوییشان را بگیریم ... انشعابات ما هم ناشی از فرصت طلبی های سازمان مجاهدین است..." و دیگر آن که در شعاری که در همان ایام می دادند "فرانسه از تکرار دراماتیک تاریخ (منظور تاریخ ایران است) جلوگیری کند"^۲. مسعود رجوی در رابطه با این نوع جریانها می گوید: "فردا وای به حال متقاضیان امروزی تلاشی شورای ملی مقاومت! در این صورت حتی به فرض این که ما (مجاهدین) نیز شکست خورده و حتی از صحنه جامعه محو بشویم، باز هم به طریقی و تا

حدودی دوران مرحوم مصدق تداعی می شود که لعنت شکست، به حق و بیش از همه نصیب حزب توده شد و از آن پس نیز جز انحطاط و تباهی مسیری نپیمود؛ به حدی که امروز دیگر این حزب مردم فروش اساساً از جبهه خلق و انقلاب خارج شده است".^۳

بسیاری معتقد بودند که تحلیل بازماندگان سازمان اقلیت که نه دیگر به مبارزه مسلحانه ایمانی داشتند و نه به مبارزه اصولی سیاسی، برداشتی سطحی از یک مقوله بسیار پیچیده بود که منجر به آنالیز قیاسی بین دو پدیده در دو مرحله زمانی متفاوت و گزینش برخورد عکس‌العملی گردید و نتیجه آن شد که دیدیم. وقتی که اندیشه مجاهدین اصلی شود، طبیعتاً دیگر پارامترهای موجود در معادله ای که در جلوی رو هست بی ارزش شده و تبدیل به فرعیات می شود. تشابه ایدئولوژیکی اسلام مجاهدین و خمینی حتی اگر هم قانونمند و قابل توجه باشد، ولی فقط یک پارامتر است. مبارزه مجاهدین با خمینی با شناخت و ایمانشان به همین ایدئولوژی تداوم داشته است و تا زمانی که مجاهدین گرایشی به راست ترین نگرش مذهبی (از نوع خمینی) نشان نداده اند، بهتر آن است که قصاص قبل از جنایت نشود، و در راه پویایی شورا کوشش شود.

سامع در حالی که مبارزه مجاهدین را ارج می گذارد، ولی با مسائل روز واقع بینانه برخورد می کند. وی در رابطه با ۳۰ خرداد می گوید: "اما قضاوت دیگری هم وجود دارد، قضاوتی که ۳۰ خرداد را یک نقطه عطف در جنبش‌های بخش میهن ما می داند، قضاوتی که معتقد است ۳۰ خرداد بسیاری از صف بندیهای فرمالیستی و ادعاهای توخالی را به هم زد، مضامین را برجسته کرد، مفاهیم را تعمیق بخشید و آغاز یک مسیر برای رهایی بود. قضاوتی که ارزش اجتماعی و انقلابی مجاهدین خلق را درست به خاطر درک آن شرایط، و حرکت جدی و سراپاشور در رابطه با آن می داند".

در ادامه می گوید: "اما هر آغاز انقلابی الزاماً نهایت انقلابی نخواهد داشت. زیرا همه این خصوصیات که برشمردیم در دوران نبرد انقلابی برای کسب قدرت سیاسی است. حتی بالاتر از آن هر جهت گیری استراتژیک انقلابی همواره در راه انقلابی پیش نمی رود و در تاریخ بسیار دیده ایم که نیروهایی از این جهت استراتژیک منحرف شده اند. "منحرف" نه به این معنی که توان تاریخی و طبقاتی آنها تمام شده، بلکه بدین معنی که به ظرفیتهای تاریخی و طبقاتی خود پشت کرده و آن را بلاجواب گذاشته اند. راستی آیا اگر چنین نبود تاریخ و مبارزه عادلانه تا این حد شکوهمند بود؟ اما هر مبارزه شکوهمند و انقلابی برای سرنگونی یک رژیم، به شرطی موفق می شود که در ذهنیت توده ها سیمای جانشین شکل بگیرد و مورد قبول واقع شود. این موضوع به اضافه سازماندهی مبارزه توده ها برای قیام مسلحانه، امر سرنگونی را متحقق می سازد. امروز جنبش ما در هر دو مورد کمبود فراوان دارد. زیرا خمینی هنوز هست، زندانها وجود دارد، اعدامها ارقام تصاعدی دارد و... اما مبارزه هم وجود دارد، مبارزه ای بسیار خونین و اصیل، مبارزه ای که بسیاری از روشنفکران کنار گود واقعیت آن را نمی بینند، مبارزه ای که بسیاری از رجال ما را باز هم به فکر موج سواری می اندازد. مبارزه ای که عمق و وسعت آن، برای هر کس که در رابطه مستقیم با آن نیست، می تواند از گفتار و کردار حاکمان جبار ایران معین شود. اما برای پیشبرد هرچه بیشتر چنین مبارزه ای و تسریع سرنگونی رژیم ارتجاعی خمینی ضروری است که مجاهدین از آینده تصویر روشن و صریحی ارائه کنند به ویژه بیش از پیش روشن سازند که چگونه حکومتی را برای آینده مد نظر دارند".^۴

البته شاید چنین موضع گیری ای سالها پیش بسیاری از مشکوکین به حقانیت شورا را به سکوت دعوت می کرد، ولی هستند بسیاری که از سازمان می پرسند: "آیا جواب خود را گرفته اید؟". آیا مجاهدین هژمونی طلب نیستند؟ آیا پروسه دموکراسی آن گونه که در هر سیستم ائتلافی مرسوم است بر شورا هم حاکم است؟ مگر نمی گفتید که "مشخصاً در آینده ایران به هر انتخاباتی که نتیجه ۷۰ درصد به بالا برای یک حزب سیاسی خاص (مثلاً حزب کمونیست) داشته باشد مشکوک خواهم شد" ^۵ پس چگونه است که به تعداد مجاهدین در شورا مشکوک نمی شوید؟ و چه می شود که رئیس جمهور منتخب را از مجاهدین انتخاب می کنید؟ و کلیه نمایندگان شورا در کشورهای غربی از مجاهدین هستند؟ آیا شک "اقلیت" در آن ببحوجه درست نبود؟ مگر نه آن که شعارهای محوری "ایران - رجوی" و "مریم مهر تابان" و امثالهم است. پس شعارهای ایجابی چه شدند؟ چه شد که در کرمانشاه مردم و ارتش رهایی بخش ادغام نشدند؟ چه شد که مبارزات سیاسی شورا به نتیجه ننشست و دادگاه میکنونوس که می توانست نقطه اتمام رژیم شود با بیانیه آبکی وزرای اروپا به پایان رسید؟

سامع : قبل از این که به سؤالهای مطرح شده بپردازم بهتر است که اول چند مفهوم پایه ای را سبک و سنگین کرده و ببینیم که رابطه این مفاهیم با کار عملی ما در شورا چه می تواند باشد. اولین سؤال اینست که ما از ائتلاف چه می فهمیم و منظورمان از آن چیست؟ آیا ائتلاف یعنی یک همبستگی دائمی، که در آن کلیه نیروها، بدون در نظر گرفتن مقدار انرژی و توان تشکیلاتی، به یک اندازه حق اعمال نظر دارند؟ آیا منظور ما از ائتلاف اینست که آنها به کارند و ما بخوریم؟ آیا منظور از ائتلاف یعنی اطاعت بی چون و چرا از هر آن چه سازمان محوری می گوید؟ جواب ما به تک تک این سؤالها منفی است.

ائتلاف، مخصوصاً در شرایطی که شکل اصلی مبارزه، مسلحانه است از مشخصه های زیر برخوردار است:

اولاً برای تحقق یک هدف سیاسی تشکیل می شود. هدف استراتژیک آن مشخص است. تاکتیکهای سیاسی هم بر مبنای آن استراتژی طرح ریزی شده و به مورد اجرا گذاشته می شود. طبیعتاً نیرویی که اکثریت را در این ائتلاف داشته باشد، هم در استراتژی و هم در تاکتیک می تواند حرف خود را بیشتر پیش ببرد. نیروهایی که از لحاظ کمی کوچکتر باشند، بایستی با گسترش سازمانی خود در گزینش این تاکتیکها مؤثر بشوند.

ثانیاً اگر مبارزه مسلحانه در پایه ریزی این ائتلاف و ادامه حیات آن نقش تعیین کننده داشته باشد، بنابراین نیروی نظامی تمام حرکات ائتلاف را تحت تأثیر قرار می دهد.

در مورد شورای ملی مقاومت، ضمن آن که در مورد اتخاذ مواضع سیاسی احتیاج به اکثریت دو سوم آراء بدون رای منفی سازمانهای عضو شورا دارد، در مورد ارتش آزادیبخش ملی ایران، موضوع متفاوت است. ارتش آزادیبخش، یک نهاد مستقل با اساسنامه و برنامه و آئین نامه های خاص خود است که ضمن آن که شورا آن را ابزار اعمال شکل اصلی مبارزه اعلام کرده، اما یک نهاد تحت نظر شورا نبوده و اساسنامه و آئین نامه آن در شورا به تصویب نرسیده است. یک نهاد به معنی دقیق کلمه مستقل است. بنابراین هیچ کدام از ضوابط مربوط به مناسبات نیروها و شخصیتهای تشکیل دهنده شورا، در مورد ارتش آزادیبخش ملی ایران صادق نیست و این یک امر اصولی است.

حال اگر به سؤالهای طرح شده بخواهم بپردازم، شاید بشود بسیاری از سؤالها را جواب داده مفروض داشت. در کلیت و به خصوص در مورد گفته من در (راه آزادی شماره ۳) باید بگویم که آری ما جوابهایی را گرفته ایم. در آن زمان به خصوص که آن مقاله نوشته شده بود شورا طرح جدایی دین از دولت را تصویب نکرده بود، و یا بسیاری از مسائل دیگر. البته مقاومت به جلو می رود، مسائل سیاسی جدیدی مطرح می شود، اشتباهاتی رخ می دهد، و دستاوردهایی کیفی اندوخته می شود. هر پیشرفتی، مسائل جدیدی را به همه تحمیل می کند، که نیروهای تشکیل دهنده این ائتلاف بایستی با آنها برخورد کرده و به آن بپردازند. خلاصه آن که ما به جلو حرکت کرده ایم، مسیر طولانی را کوبیده ایم و به این نقطه رسیده ایم و در این نقطه من هنوز معتقدم که مجاهدین خلق به ظرفیتهای تاریخی و طبقاتی خود پشت نکرده و دارند این مسیر را طی می کنند. بحرانهها و یا بهتر است بگویم طوفانهها، زمین لرزه های سهمگین، آتشفشانها و... خلاصه آن چه طی سالهای ۶۴ تاکنون اتفاق افتاده، بسا جریانهای بسیار بزرگ را نابود و ذوب کرد ولی مجاهدین در مسیر پاسخ به ظرفیتهای تاریخی و طبقاتی خود نابود نشدند و به جلو حرکت کردند. این یک امر ساده ای نیست. ممکن است کسانی که مسائل را جدی نمی گیرند و یا طوفان و زمین لرزه اجتماعی ندیده اند و یا در مورد آن مطالعه نکرده اند، به این ماندگاری توجه نکنند، این به خودشان مربوط است، چوب آن را می خورند.

حالا ما در سال ۱۳۷۶ هستیم. اگر به رویدادهای مهم یک دهه گذشته فکر بکنیم، خواهیم دید که چگونه مسیر پر فراز و نشیب، پر پیچ و خم، پر از سنگلاخ و چاله و چاه، پیموده شده است. این حقایق، البته حقایقی مطلق، بدون چالش، بدون تنگنا و بدون ضعف نیست ولی مخالفین نمی خواهند به طور جدی به این مسأله فکر کنند. البته دشمن، یعنی رژیم دقیقاً به این امر توجه دارد. و در این جاست که نقش تعیین کننده و بلامعارض مسعود رجوی روشن می شود. فکر می کنم به سؤال "آیا جواب خود را گرفته اید؟" پاسخ داده ام. ما در این مسیر به جلو رفته ایم. جواب قطعی در این مرحله با سرنگونی رژیم داده می شود. از آن موقع تا حالا جنبش به پیش رفته است. من البته چک سفید نمی دهم که بقیه مسیر هم به جلو طی خواهد شد. آن چه مهم است پروسه ایست که گذشته و براساس ارزیابی این پروسه، دلیلی وجود ندارد که اولاً آن "ظرفیتهای تاریخی و طبقاتی" به پایان رسیده باشد و یا مجاهدین خلق به آن پشت کرده باشند. اما در مورد بقیه موارد، مسأله پروسه دموکراسی "شورا" در اساس یک امر نظری و حقوقی نیست. به این که تعداد مجاهدین در شورا چقدر است (که البته من به آن می پردازم) هم مربوط نمی شود. این یک مسأله عملی و البته بسیار سخت و پیچیده است. که دقیقاً و بدون آن که در کلی ترین خطوط بتوان از آن گریزی داشت، به توازن قوا بستگی دارد. اگر شما فقط جنبه نظری و یا حقوقی آن را در نظر بگیرید، شورا در اساس نقطه ضعفی ندارد. اما در عمل توسعه دموکراسی، به توسعه نیروهای مختلف مربوط می شود و این ربطی به وضعیت مجاهدین خلق ندارد. این به دیگران مربوط می شود که چقدر می خواهند برای تحقق دموکراسی نقش داشته باشند و بها بپردازند. حق داشتن دموکراسی مثل هر حق دیگری به انسان تقدیم نمی شود و اگر در عمل گوناگونی عقاید، سازمانها و نهادها به وجود نیاید، انتظار تحقق دموکراسی، مثل انتظار روز موعود است که هیچگاه به وجود نمی آید. بنابراین، این "ما" هستیم که باید مسئولیت خود را دریابیم. در رابطه با دموکراسی اگر هر کس اول به "ما" و نه به "آنها" بیندیشد و حاضر باشد بهای مسئولیت "ما" را بپردازد، راه بسیار هموار شده است. این که یک نیرو به دنبال "هژمونی" خود

است، اساساً منافاتی با تحقق دموکراسی ندارد. البته می شود از هژمونی مثل هر واژه دیگر تعریف و تفسیرهای گوناگون کرد. آن چه مهم است برمی گردد به این که هر نیرویی با این هژمونی چگونه برخورد می کند. آیا در چارچوب تعهد به یک "میثاق عمومی" در جهت حذف دیگران برمی آید و یا نه؟ آیا در جهت یک رنگی ایدئولوژیک - سیاسی حرکت می کند یا نه؟ و درست در این نقطه است که در مقابل حرکت "آنها" واکنش "ما" معنی پیدا می کند. ما اکنون در شورا هستیم و این خود دلیلی بر عدم یکسان سازی و یک رنگی خواهی است، و این نشان می دهد که راهی که ما رفته ایم، که البته بسیار دشوار و سخت بوده، درست بوده و باید آن را ادامه داد.

در مورد تعداد مجاهدین در شورا و مقایسه آن با حرفی که من در مورد نتیجه یک انتخابات گفتم، باید بگویم که من کماکان در مورد نتیجه انتخابات عمومی به هر ۷۰ درصدی مشکوکم. ولی در مورد اعضای شورا، آنها از طریق انتخابات، به عضو شورا در نیامده اند. آنها درخواست عضویت می کنند و اگر بر طبق اساسنامه شورا عضویت آنها تصویب شد، عضو می شوند. در اساسنامه این حق برای سازمانهای عضو شورا پیش بینی شده که می توانند با رای منفی خود هر مصوبه ای را وتو کنند. ممکن است کسی در مخالفت با حق "وتو" استدلال و حرفی داشته باشد. این مسأله ای است جدا، به طور مثال من با داشتن حق "وتو" برای سازمانهای عضو شورا مخالفم، این نظر شخصی من است. خود ما در موارد بسیار محدودی از این حق استفاده کرده ایم که من به موارد مشخص آن اشاره نمی کنم. در مواردی که فکر می کردیم اصولی نیست از این حق استفاده کنیم و یا مصلحت و منافع کل الترناتیو مطرح بوده و به ما هم ضربه اساسی نمی زده، رای ممتنع داده ایم. به هر حال تاکنون هرکسی عضو شورا شده دقیقاً براساس ضوابط و اساسنامه عمل شده و هیچ تخطی از آن هم صورت نگرفته است. در مورد ترکیب هم این را به شما اطلاع دهم که از همان ابتدا که مسأله گسترش شورا مطرح بود، ما به هر تعدادی که می خواستیم می توانستیم برای عضویت شورا کاندیدا معرفی کنیم و هیچ مانعی در این راه نبود و این موضوع مورد استقبال شورا قرار می گرفت. این که ما از مرحله اول گسترش به بعد، فرد جدیدی را کاندیدا نکردیم، به تصمیم خودمان برمی گردد و نه به وجود یک مانع احتمالی، علت این امر این بود که ما در یک دوران مهم سازندگی درونی هستیم و ترجیح می دهیم در حالی که سازمان عضو شورا است، فعلاً نیروهایمان تعهدهای جدیدی نپذیرند.

در مورد نمایندگیهای شورا در کشورهای مختلف هم باید بگویم که اولاً در حال حاضر چنین نیست و این را می توان از ردیف کردن اسامی نمایندگیهای شورا فهمید. البته در مورد مسئولین دفاتر خانم رجوی وضع فرق می کند. ثانیاً به نظر من در مورد کارهای اجرایی بهتر و اصولی تر است که آن را به نیرویی که اکثریت دارد، مسئولیت اصلی را قبول کرده و به آن عمل می کند، واگذار شود. من در مورد کارهای اجرایی در بالاترین سطوح بیشتر تمایل به برخوردی دارم که اروپائیها در مورد حزب اکثریت انجام می دهند. یک پارلمان پلورالیستی و یک دولت از حزب اکثریت که متعهد به تصمیمات پارلمان است البته اینها هیچکدام مطلق نیست. بنابراین بستگی به شرایط و اوضاع و احوال می توان روی آن تصمیم گرفت.

در مورد تصمیم شورای ملی مقاومت مبنی بر انتخاب خانم مریم رجوی برای ریاست جمهوری دوران انتقال هم مسأله مجاهد بودن مطرح نبود، مسأله توانائیها و نقشی که خانم رجوی داشته و می تواند داشته باشد مطرح بود. مخصوصاً باید توجه داشت که زن بودن نقش

اصلی در این تصمیم داشت. و به نظر من انتخاب درستی بوده است. ولی بیایم از زاویه دیگر با این انتخاب برخورد کنیم. فرض کنیم که خانم رجوی را انتخاب نمی کردیم و فرد دیگری انتخاب می کردیم. در این صورت این سؤال مطرح می شد که عضو انتخاب شده، چه مشخصات، تواناییها، صلاحیتها و تأثیرات بیشتری از مریم رجوی دارد. به نظر من مشکل وابستگی سازمانی خانم رجوی و یا اسم و نحوه لباس پوشیدن و... او نیست که مسأله و سؤال ایجاد می کند. مسأله اصلی بعضی از واقعتهایی است که در این شرایط بر جنبش ما حاکم است. یعنی از طرف جنبش ما باید یک جنبش مقاومت و اپوزیسیون باشد که بار اصلی آن روی دوش یک نیروی محوری است و از طرف دیگر باید به عنوان یک نیروی جانشین، رئیس جمهور آن عملکردهای فراگروهی داشته باشد. اگر ما بخواهیم فقط قسمت دوم متحقق شود، بنابراین تأثیر یک فرد صالح در مقاومت و مبارزه جاری را خنثی کرده ایم و اگر بخواهیم قسمت اول عملی شود، مسأله نقش فراگروهی و همگانی داشتن در ابعادی زیر سؤال می رود. این واقعیت جنبش ما، به خصوص در مورد عملکرد دفتر خانم رجوی، خود را به اشکال مختلف نشان می دهد. به هر حال تا آن جا که به خانم رجوی برمی گردد ما تواناییها، صلاحیتها و تأثیرات او را مد نظر داشتیم و اگر کسی می خواهد سؤالی مطرح کند باید راندمان کلی کار خانم رجوی را مد نظر قرار داده و موضع تأیید، پشتیبانی و یا انتقاد و استیضاح اتخاذ کند. خلاصه آن که نباید فقط شکل را در نظر گرفت و محتوا را فراموش کرد. این دو را در پیوند ارگانیک و با توجه به شرایط مشخص باید مورد نظر قرار داد و در هر تصمیم کوشش کرد منطقی ترین موضع را اتخاذ کرد. برای من به خصوص در هر تصمیمی این مهم و تعیین کننده است که این تصمیم چه میزان امر سرنگونی رژیم را تسریع می کند. من مثل خیلی ها نگرانی و دغدغه خاطر آینده را ندارم.

چند سوال

س - گفته اید که رجوی - ایران شعار شورا نیست، پس شعار شورا چیست؟ و چرا بعضی از اعضا شورا که تعلقات تشکیلاتی به سازمان مجاهدین ندارند این شعار را می دهند؟

ج - من در همان جا، به این سؤال جواب داده ام. شورا دو شعار در مورد سرنگونی رژیم و مبارزه مسلحانه تصویب کرده است، همچنین اعلام کرده که باید این شورا را به مثابه الترناتیو دموکراتیک و ممکن تبلیغ و ترویج کرد. شعار دیگری مصوبه شورا نیست و تاکنون هم هیچکس از شورا نخواست که شعار دیگری را بدهد و یا تبلیغ و ترویج کند. این که بعضی اعضای شورا که تعلقات تشکیلاتی به سازمان مجاهدین خلق ندارند این شعار را می دهند، به خودشان مربوط است. لابد قبول دارند.

س - بعضی از اعضای شورا که به سازمانی وابسته هستند، در موقع عضویت در شورا، عضویتشان در آن سازمان ملغی می شود، چرا؟ آیا این تغییر شکلی، تغییر محتوایی هم به همراه دارد؟

ج - هیچ کس به خاطر عضویت در شورا، عضویتش در سازمان به خصوصی ملغی نمی شود. مگر کسانی که کار مشخصی در شورا به عهده آنها واگذار بشود، مثل دبیر ارشد و نمایندگیهای شورا که اگر عضو یک سازمان یا گروه مشخص باشند، عضویت آنها در آن گروه به حالت تعلیق درمی آید. البته این منافی روابط آن فرد با گروه مربوط نبوده و تنها از تقسیم مسئولیت جلوگیری

می کند. در مورد تغییر محتوا، این دیگر به خود افراد مربوط است، ممکن است چنین تغییری صورت پذیرد یا نپذیرد.

منابع رجوع

- ۱ - تکثیر از روزنامه "استقلال"، بازتکثیر: از انجمن دانشجویان مسلمان - انگلستان ۲۲ تیر ۱۳۶۰
- ۲ - دگردیسی ضد انقلابی - انتشارات مجاهدین خلق سال ۱۳۶۵، صفحات ۲۹۸،۹۵
- ۳ - نشریه اتحادیه های انجمنهای دانشجویان مسلمان، شماره ۲۴، بهمن ۱۳۶۰
- ۴ - راه آزادی شماره ۳، ۳۰ خرداد ۱۳۶۴
- ۵ - نبرد خلق شماره ۸۱، اول اسفند ۱۳۷۰، صفحه ۹

وحدت و جبهه وسیع

ساختار بحث

شایسته است که بحث تشکیل جبهه وسیع را با نقل قولهایی از بیژن جزنی آغاز کنیم. "در شرایط حاضر، جنبش کارگری و جنبش رهایی بخش خلقهای ایران، دچار پراکندگی است. وحدت جنبش کارگری و وحدت کلیه نیروهای ترقی خواه، همواره بخشی از برنامه سازمانها و گروه های مارکسیست - لنینیست را تشکیل می داده است. با توجه به سوابق تاریخی جنبش ضد امپریالیستی و اثری که تفرقه احزاب و جریانهای سیاسی، در افکار توده ها گذاشته است "وحدت" تبدیل به آرزویی ملی شده و از حیثیت زیادی برخوردار است".

"وحدت این نیروها، به نحو کامل در یک جبهه رهایی بخش، جامه عمل می پوشد. محتوا و فرم این جبهه، امری نیست که امروز بتواند مورد توافق نیروهای تشکیل دهنده آن، قرار گیرد." (همانجا).

داستان انقلاب نوین علیه رژیم خمینی، بعد از ۲۲ سال از چاپ نوشتار جزنی هنوز که هنوز است بر گرد همین مسئله در گردش است. شاید ۲۰ سال پیش که نطفه قیام ۵۷ گذاشته می شد، بسیاری از انقلابیون، روشنفکران و سیاسیون ما به تز "همه با هم" معتقد بودند و یا حداقل با آن تضاد مشخصی نداشتند. ولی بعد از خیانت خمینی به "کلمه" و موج سواری تاریخی وی، دیگر نه "وحدت عام" و نه "وحدت خاص" آن گونه که جزنی گفته قابل رویت است.

دیگر مبارزه به شکل و شمایل ۲۰ سال پیش نیست. نیروهای موجود در صحنه سیاست و عمل به نحو احسن طینت خود را بروز داده و هر گروه و دسته و سازمانی دقیقاً می داند که چه می خواهد، چه می گوید و چرا می خواهد و یا نمی خواهد در یک جبهه وسیع نقشی داشته باشد. بسیاری از نیروهایی که ادعای ملی گرایی می کردند دیگر "ملی" نیستند، و آن مدعیان انقلابیگری دیگر "انقلابی" نیستند. کلمات دیگر مفهوم خود را از واژه نامه ها نمی گیرند، بلکه این عمل است که به کلمات مفهوم می بخشند. چگونه می شود گروهی را ملی خطاب کرد در حالی که تا گردن با رژیم ضد ملی همدستان است؟ چگونه می شود سازمانی را انقلابی (و یا حتی چپ) نامید، وقتی که در منتهاالیه راست با نیروهایی که نیاکان سازمانی اش آنها را ضد خلق می نامیدند و هنوز هم هستند، هم جبهه می شود؟ "وحدت" کلامی مقدس، زیبا و انگیزاننده است، ولی وحدت به شرطی که اگر نیرویی در جبهه "انقلابیون" نیست، در جبهه ضد خلق هم نباشد. دیگر بار به جزنی باز گردیم "وظایف مارکسیست - لنینیست انقلابی ایجاب می کند که در شرایط حاضر بدون تاکید بر سر محتوای قطعی وحدت، کلیه نیروهایی که بر ضد امپریالیسم و ارتجاع متحد آن مبارزه می کنند، در میدان عمل به یکدیگر نزدیک شده، همکاری فزاینده ای را آغاز کنند. این کوشش در راه وحدت نهایی هر قدر آگاهانه تر بوده و مبتنی بر شناخت عمیق عناصر تشکیل دهنده وحدت باشد، بارورتر خواهد شد." (همانجا)

البته وحدت تاکتیکی با نیروهای مترقی که خود را در شکل ائتلاف در شورای ملی مقاومت نشان داده است، بحثی دیگر است. نیروهای موجود در شورا نه تنها در راستا و کلام بلکه در پراتیک و عمل دموکراتیک ثابت کرده اند که ائتلاف موجود برای آنها یک "باید" مهم است. به

خصوص که نقش استراتژیکی چریکهای فدایی خلق در شرکت و انسجام تشکلهای دموکراتیک - انقلابی از اهمیت به سزایی برخوردار است. البته هستند بسیاری که شرکت سازمان در شورا را سدی برای نزدیکی به سازمان دیده و یا در بهترین شکل تبدیل شده اند به همیاران و همکاران خجالتی سازمان، و یا آن که بالکل سازمان را بوسیده و کناری گذاشته و با حداقل راندمان به انجام وظایف دموکراتیک خود می پردازند.

دلیل کناره جویی این گروهها و نیروها از سازمان را می توان در چند دسته تقسیم نمود:

- ۱- آنهایی که فقط به "وحدت خاص" معتقدند، یعنی به اتحاد و یکپارچگی کلیه نیروهایی که معتقد به تاکتیک و استراتژی واحدی هستند.
- ۲- و آنهایی که مجاهدین را نیرویی سلطه جو دانسته و نمی توانند در جو موجود در شورا تنفس کنند.

سازمان نیز تاکنون، دست به هیچ عمل و تاکتیک روشن و علنی ای نزنده که بتوان آن را جوابی قانع کننده برای نیروهای فوق الذکر دانست. سوالی که در این راستا پیش می آید این است که اگر بر فرض اتحادی بین نیروهای مترقی چپ هم به وجود بیاید، اول از همه استراتژی حرکت این نیروهای متحد چه خواهد بود، دوم، رابطه موجود بین سازمان و شورا و سازمان و این متحدین چگونه تنظیم خواهد شد، سوم و یا شاید مهمتر از همه آن که آیا اتحاد با دیگر نیروهای چپ مترقی پایانی به ائتلاف سازمان با شورا و مجاهدین خواهد بود؟ از آن جایی که هنوز گوسفندی قربانی نشده و دلیلی برای تقسیم گوشت نیست به این سوال نمی پردازیم که رهبری این اتحاد در دست چه کسی خواهد بود؟ ولی می شود پرسید که آیا بایستی متحدین (فرضی) سازمان به مبارزه مسلحانه اعتقاد داشته باشند؟ و آن طوری که بیژن جزنی می گوید در منتهاالیه این وحدت بایستی "در زیر پرچم چریکهای فدایی خلق" حرکت کنند؟ و آیا سازمان آنقدر از لحاظ ایدئولوژیکی رشد کرده است که بتواند نیروهای ملی مترقی را هم در کنار خود قرار دهد؟

و از آخر اگر به گفته جزنی بپردازیم که "وظیفه جریانهای کوچک و بزرگ مارکسیست - لنینیست انقلابی است که امروز نیروی خود را در اختیار پیشروترین مشی و جریان جنبش بگذارند. این جریانها باید بر هر گونه تنگ نظری گروهی، بقایای بی اعتمادی و استقلال طلبی بی جای خود غلبه کرده، ضرورت تاریخی را که در جلو چشم آنان در حال تکوین است درک کنند". آیا منطقی تر نیست که این نیروهای فرضی به شورا و در نتیجه ائتلاف با مجاهدین تن دهند تا با سازمان؟

سامع : مسأله جبهه وسیع، به خودی خود هیچ چیزی را حل نمی کند. من گفته ام که جبهه یک ابزار برای رسیدن به هدف است. اگر هدف سرنگونی نظام ولایت فقیه، انتقال حاکمیت به مردم از طریق انتخابات مجلس مؤسسان است، پس نیروهایی می توانند با هم متحد شوند، که این هدف را با همه الزامات آن قبول داشته باشند. شورای ملی مقاومت، یک ائتلاف سیاسی براساس هدف بالاست. هر فرد و جریانی که این هدف را قبول داشته باشد و درصدد برگرداندن اوضاع به رژیم سابق (شاه) نیست، می تواند عضو شورا شود. و کسی که عضو شورا شد باید بداند که شورا حتماً دارای ضعفها، کمبودها، تنگناها و چالشهایی است که تنها با شرکت فعال در شورا می توان گام به گام و صبورانه در جهت رفع آن برآمد. حالا اگر افراد و جریاناتی به یک نوع سازش با این رژیم اعتقاد داشته و یا می خواهند در چارچوب نظام ولایت فقیه "انتخابات آزاد" برگزار کنند و یا "وسیع" بودن را در همزیستی با شاه و شیخ می بینند، این جا دیگر هدف فرق

می کند و جاذبه "جبهه"، "وحدت" و "وسیع" و یا هیچ چسب دیگر هم نمی تواند نیروهای با اهداف مختلف را به گرد هم جمع کند. اما در مورد بخش آخر حرف شما در این باره که از رفیق جزنی نقل قول کرده اید، حرف شما وقتی منطبق با گفته رفیق جزنی بود که ما عضو شورا نبودیم. و یا افراد و جریانهایی وجود داشته باشند که هم چپ باشند، هم شورا را قبول داشته باشند و هم به دلایلی پیوستن به ما را قبول نداشته باشند که من هم معتقدم درست است که آنها به طور مستقل عضو شورا شده و یا با شورا همکاری کنند. مسائل و فرضیهایی که شما در رابطه با "اتحاد بین نیروهای مترقی چپ" می گوئید اگر منظور شما اتحاد عملهای موضعی نباشد و یک اتحاد پایدار به مثابه الترناتیو مطرح باشد. فرضهای واقعی نیست که من پیرامون رابطه با این فرض تعیین موضع کنم.

آن چه واقعی است، وجود جریانهای چپی است که بر سرنگونی رژیم (البته بدون آن که به تمام الزامات آن پایبند باشند) اعتقاد دارند و شورا را هم قبول ندارند. موضع ما در رابطه با این نیروها روشن است. ما با تاکید بر وجود سازمان در شورای ملی مقاومت از هر اقدام مبارزاتی این جریانها علیه ارتجاع حاکم حمایت می کنیم و با افراد منفردی که به سرنگونی نظام ولایت فقیه اعتقاد دارند و مرزبندی قاطع با رژیم گذشته دارند، ما کوشش می کنیم که از طریق مناسبات روشن و دموکراتیک و از طریق بحث سیاسی و ایدئولوژیک و ارزیابی شرایط به تفاهم دست یابیم. بالاخره یا حرف ما درست است که در آن صورت این نیروها اگر صادق باشند، با ما همراه می شوند و یا حرف آنها درست است که در آن صورت ما اگر صادق باشیم با آنها همراه می شویم. آن چه در این جا مهم است تقویت موضع این افراد در ضدیت با جمهوری اسلامی و مرزبندی با رژیم گذشته است.

منابع رجوع

- ۱ - نبرد خلق شماره ۶ - اردیبهشت ۱۳۵۴، چاپ مجدد در نبرد خلق شماره ۱۴۳، اول اردیبهشت ۱۳۷۶

سفر به آمریکای شمالی

مهدی سامع در سپتامبر و اکتبر ۹۶، در سفری به ایالات متحده آمریکا و کانادا، در چند جلسه سخنرانی و پرسش و پاسخ شرکت کرد. بی ثمر نیست اگر به گزیده ای از این پرسش و پاسخ توجه کنیم.

چند سوال

س - به عنوان وزیر صنایع دولت جمهوری دموکراتیک اسلامی، که طبیعتاً وظیفه خواهد داشت که روابط بین دولت و کارگر را تنظیم کند، و تعیین کند که کارگر چه سرنوشتی خواهد داشت، ممکن است بفرمایید که وضعیت کارگر در نظام حکومتی که شما نماینده اش هستید چه خواهد بود؟ مسأله دستمزدش چه خواهد شد؟ مسأله تشکلهش چه خواهد شد؟ می گویند که شما به تعریف سنتی کارگر کاری ندارید ولی در عین حال تعریف می کنید که کارگر کسی است که هم کار یدی می کند و هم کار فکری. آیا یک آخوند که در حوضه علمیه قم کار فکری می کند کارگر است، باید حق داشته باشد؟ و مهمتر از همه آیا انتخاب شما که ادعا می کنید مارکسیست هستید و باید روابط سرمایه و کارگر را تعیین کنید یک سوء تفاهم بوده و یا آگاهانه شما انتخاب شده اید که مسأله سرکوب کارگران در جمهوری دموکراتیک اسلامی تحت عنوان مارکسیست انجام شود.

ج - اول باید بگویم که من مسئول کمیسیون صنایع شورای ملی مقاومت هستم. این که چه کسی مسئول تنظیم رابطه بین دولت، سرمایه دار و کارگر است، بحثی است که من نظرم خلاف شماست. شورای ملی مقاومت به مدت ۶ ماه به مثابه دولت موقت که وظیفه اصلی اش انجام انتخابات مجلس مؤسسان است عهده دار مسئولیت است. اما در گام اول این مجلس مؤسسان است که تعیین می کند چه نظامی برای کشور از نظر سیاسی، اقتصادی و اجتماعی برقرار شود و به دنبال آن چه قانون کاری وضع شود. موضع من پیرامون قانون کار مشخص است. خیلی ها هستند که وارد ریز مواد این قانون می شوند. این البته کار مشکلی نیست و می شود این کار را کرد. ولی آن چه اساسی است به نظرم چند نکته است.

۱- به رسمیت شناختن حق تشکلهای مستقل کارگری

۲- به رسمیت شناختن حق اعتصاب

۳- به رسمیت شناختن حق کنترل و نظارت تشکلهای مستقل کارگری

اگر این سه اصل را با اصول کلی که برنامه حداقل ما بر آن استوار است، یعنی دموکراتیسم، سکولاریسم و نظام واحد و همگانی تامین اجتماعی تلفیق کنیم، تصویر کلی دیدگاه ما برای طبقه کارگر روشن می شود. بقیه موارد، مثل حق کار، حق بیمه بیکاری و انواع دیگر بیمه ها و تامین اجتماعی، مسأله افزایش حداقل دستمزد و لغو تمامی تبعیضهای جنسی، ملی و مذهبی در حقوق کار از مواردی است که من پذیرش و به رسمیت شناختن آن را مفروض و آن را از حقوق پایه ای کارگران و مزدبگیران ایران می دانم.

در مورد این که آیا یک آخوند هم می تواند کارگر محسوب شود و از حقوق کارگری برخوردار باشد، من بسیار روشن گفتم که تمامی کسانی که از طریق فروش نیروی کار یدی و یا فکری خود زندگی می کنند و مزد می گیرند، کارگر محسوب می شوند. امروز در جهان پیشرفته، یک مهندس، تکنیسین، معلم و شغل‌هایی از این نوع، در ردیف شغل‌های کارگری است. یعنی قانون کار شامل حال آنها می شود. در مورد شغل آخوندی، باید دید حوزه عمل این شغل چیست؟ کار یک آخوند به مذهب یعنی زندگی خصوصی افراد جامعه مربوط می شود و به کل جامعه ارتباطی ندارد. بنابراین افرادی که احتیاج به آخوند دارند، خودشان هم باید، آنها را تامین کنند. البته به نظرم این نقل و انتقال پول، این درآمد و مخارج باید در حساب‌های افراد منظور شود. و بنابراین شامل حال مالیات بر درآمد شود.

س - خیلی از کشورهای کمونیستی، پس از مدتی به وضعیت بدی دچار شدند. شما و سازمان شما با ایده چپ، چگونه می توانید از این مشکل جلوگیری کنید؟

ج - باید توجه داشت که بزرگترین رویداد اجتماعی قرن حاضر، انقلاب اکتبر در روسیه بود که در ابتدای این قرن صورت گرفت و پس از مدتی به شکست انجامید. اما باید توجه داشت که شکست یک انقلاب و جنبش لزوماً به معنی غلط بودن ایده های حاکم بر آن جنبش نیست. مسأله شکست سوسیالیسم در کشورهای "سوسیالیسم موجود" یک امر مهم است که باید بررسی و تحلیل شود، اما مسأله مهمتر آن است که در مقابل این دنیای غیر عادلانه، چه الترناتیوی وجود دارد؟ به نظر من تا وقتی بربریت، بردگی، ستم و ظلم وجود دارد، مبارزه برای عدالت وجود خواهد داشت و این مبارزه راهی جز رسیدن به سوسیالیسم ندارد. سوسیالیسم تنها و تنها الترناتیو جامعه سرمایه داری است. هیچ راه حل دیگری تاکنون ارائه نشده است. بحث اصلی این است که "چگونه سوسیالیسمی؟". اگر در کشوری که انقلاب سوسیالیستی صورت می گیرد، یک حزب واحد بر کشور حکومت کند، و گروه‌های سیاسی و اجتماعی تحت عنوان‌های مختلف سرکوب شوند و حق مردم برای انتخاب به رسمیت شناخته نشود و در عمل پیاده نشود، این انقلاب حتماً شکست خواهد خورد. نظام تک حزبی و فقدان دموکراسی، اساسی ترین مسأله در شکست انقلاب‌های سوسیالیستی در قرن حاضر بوده اند.

خیلی ها از زاویه به اصطلاح چپ به سوسیال دموکراسی اروپایی حمله می کنند. من البته مدافع سوسیال دموکراسی اروپایی نیستم. اما در مقام مقایسه نظامی که مثلاً در سوئد پس از جنگ جهانی دوم در یک شرایط خاص به وجود آید از نظر منافع طبقه کارگر پیشرفته تر از نظامی بود که در کشورهای سوسیالیستی سابق وجود داشت. البته در این جا ، بحث مقایسه مطرح است و حلقه اصلی این مقایسه هم مسأله دموکراسی است. طبعاً آنچه در سوئد و یا در هر نقطه ای دیگر به سود طبقه کارگر وجود داشته، از طرف بورژوازی روی سینی تقدیم کارگران نشده است. طبقه کارگر برای به دست آوردن این حقوق، هزاران و هزاران حرکت مبارزاتی با تمام عوارض و نتایج آن کرده است.

س - آیا شما به سانترالیزم دموکراتیک در سازمان اعتقاد دارید؟ اگر اعتقاد دارید، این سانترالیسم دموکراتیک چه مکانیزمی دارد که از درون سازمان شما باز هم "اکثریت" و "توده ای" بیرون نیاید و آن را کاملاً در اختیار بگیرند.

ج - به نظرم من اگر نگرشی "اکثریتی" و یا "توده ای" در سازمانی رشد کرده، به این علت نبوده که در آن جریان "سانترالیسم دموکراتیک" وجود داشته است. گناه از "سانترالیسم

دموکراتیک" نیست، همان طور که گناه از "سوسیالیسم" نیست. بلکه چگونه عمل کردن به آن است که مسأله ای حل می کند و یا نمی کند. سانترالیسم دموکراتیک یک شیوه عمل درون سازمان است که مناسبات افراد را تنظیم می کند و بنابراین باید برای آن مکانیسمهای عمل ایجاد کرد که هم یک سازمان بتواند عمل کند و رهبری آن بتواند تصمیم بگیرد و هم این که حقوق افراد تا پایین ترین سطوح تامین شود. برای تصمیم گیری مکانیسمهای متعددی مثل کنگره، کنفرانس و... وجود دارد. برای تامین حقوق افراد هم باید حق انتقاد از همه را پذیرفت و به رسمیت شناخت. باید مبارزه ایدئولوژیک علنی را به رسمیت شناخت و بدان عمل کرد و افراد حق داشته باشند در ارگان سازمانی و سایر ارگانهای تبلیغاتی نظرات خود را مطرح کنند. در مورد سازمان ما موضع ما روشن است. ما در روی چند اصل متحد هستیم.

اصل اعتقاد به سوسیالیسم به مثابه الترناتیو نظام سرمایه داری، اصل سرنگونی تمامیت رژیم و اصل حمایت و تقویت از شورای ملی مقاومت. من وارد جزئیات این سه اصل نمی شوم. به هر حال به جز این اصول اساسی، در بقیه موارد ما اصل زندگی پلورالیستی داخل سازمان را پذیرفته ایم و معتقدیم که جنبش فدایی باید از ابتدا به جای این که در فرم بگوید روی یک برنامه کامل اتحاد نظر وجود دارد و در عمل هیچ اصول پایه ای نداشته باشد، باید از همان ابتدا، به همان گونه که ما اکنون رفتار می کنیم، عمل می کرد. ما البته به جز سه اصلی که گفتیم، بر سر بسیاری از مسائل دیگر نیز اتفاق نظر و عمل داریم. اما اصل را بر پذیرش زندگی پلورالیستی داخل سازمان می گیریم و این که این حق افراد است که نظراتشان را در ارگان سازمانی و یا به اشکال دیگر به طور علنی مطرح کنند و از هر مسئول سازمانی در هر رده ای علناً انتقاد کنند و خواستار پاسخ گویی شوند، خلاصه کنم، مسأله "سانترالیسم دموکراتیک" مثل هر واژه و مفهوم دیگر، بستگی به آن دارد که چگونه به آن برخورد و عمل شود. از نظر من زندگی سازمانی در یک فضای دموکراتیک و پلورالیستی ضمن این که در چارچوب اصول پایه ای مسئولین بتوانند و اختیار داشته باشند که تصمیم بگیرند و سازمان را نمایندگی کنند، برخورد درست با حیات درون سازمان است. من در این مورد هم وارد جزئیات و ریزه کاریها نشدم. اما اگر اصل "سانترالیسم دموکراتیک" با آن تلقی که من بیان کردم مطرح باشد، اصل درستی است و اگر براساس آنچه در بسیاری از احزاب و سازمانها و منجمله در سازمان خودمان در بعد از انقلاب بهمن ۵۷ عمل شده، باشد، به نظرم انحرافی بیش نیست.

س - شما چه تعریفی از جبهه خلق دارید و چه نیروهایی را جزء جبهه خلق می دانید؟ به طور مشخص نیروهایی چون اقلیت، اکثریت و حزب توده را هم جزء جبهه خلق می دانید یا خیر و اگر نمی دانید برخوردتان با این نیروها چه گونه است؟

ج - اول باید دید منظور از جبهه خلق چیست؟ آیا منظور مجموعه ای از اقشار و طبقاتی است که در مقابل یک دشمن عمده در یک شرایط مشخص، و علیرغم گوناگونی منافع، یک موضع مشترک دارند و یا یک جبهه سیاسی مطرح است؟ اگر منظور از جبهه خلق قسمت اول باشد، آن گونه که در آثار مائو مطرح است، دیگر بحث نیروهای سیاسی مطرح نیست و اگر منظور جبهه های سیاسی که از گروهها و جریانهای سیاسی تشکیل می شود، است، اطلاق لغت "خلق" به آن همیشه الزامی نیست. نکته دیگر این که در آثار مارکس، انگلس و حتی لنین به آن شکل که در آثار مائو و کسانی که تحت تاثیر آثار مائو بوده و هستند صف بندیهای خلق و ضد خلق مطرح نشده و بیشتر با مواضع نیروهای سیاسی که یک طبقه و یا قشر را نمایندگی می

کنند برخورد شده است. بنابراین من نمی دانم وقتی شما تعریف "جبهه خلق" را از من می خواهید، منظورتان کدام جبهه است.

اما آن جا که بعضی گروههای سیاسی را مطرح می کنید، احیاناً منظورتان جبهه سیاسی است. در این مورد من معتقدم ایجاد یک جبهه سیاسی، بستگی به هدف آن جبهه دارد و نه چیز دیگری. یعنی این که اول جبهه تشکیل نمی شود و بعد هدف مشخص شود. برعکس اول هدف معین است و بعد برای رسیدن به این هدف ابزارهایی انتخاب می شود که یکی از این ابزارها ایجاد "جبهه" است که ممکن است صفات متعددی مثل "آزادیبخش"، "رهائیبخش"، "خلق"، "متحد"، "ترقیخواه"، "ملی"، "دموکراتیک" و ... یا ترکیبی از این صفات برای آن انتخاب کرد. به طور مثال وقتی یک نیروی سیاسی به این نقطه می رسد که برای تحقق یک ایران آزاد، مستقل و دموکراتیک، سرنگونی ارتجاع حاکم لازم است، برای تحقق این امر، ابزارهایی لازم دارد که یکی از آنها هم این است که بتواند تمامی نیروهای سیاسی که به دنبال این هدف هستند را متحد کند. من به این که هر نیرویی که جزو این "جبهه" یا "ائتلاف" باشد را خلق بنامیم و اگر نیست "ضدخلق" و اصولاً برای تعیین ماهیت نیروهای سیاسی تعریف "خلق" بودن یا "ضد خلقی" و یا "ملی" و "ضد ملی" بودن را دقیق و کافی نمی دانم. در مورد نیروهای سیاسی باید مفاهیم سیاسی مثل انقلابی، ضد انقلابی، ترقیخواه، رفرمیسم، ارتجاعی، محافظه کار و... به کار برد و یا اگر خصلت طبقاتی داشته باشند، از صفاتی مثل بورژوازی، خرده بورژوازی، کارگری و... که ماهیت آن را مشخص می کند، استفاده کرد. اما در مورد مشخص ترین قسمت سوال شما باید بگویم که ما با "اکثریت" و "حزب توده" که سوابق خیانت باری دارند، دارای اهداف و برنامه مرحله ای مشترکی نیستیم و بنابراین نمی توانیم در یک اتحاد سیاسی قرار گیریم. در مورد اقلیت اگر منظورتان جریان اکبر کامیابی (توکل) است، این جریان هنوز دارای مواضع سیال است و اساساً نمی توان به عنوان یک نیروی جدی روی آن حساب کرد.

س - شما از یک طرف شعار "مرگ بر امپریالیسم جهانی" می دهید ولی هم زمان به دنبال حمایت گرفتن از "امپریالیسم" هستید. آیا تناقضی بین این دو مسأله نمی بینید و اگر تناقض دارد، آن را چگونه توضیح می دهید؟

ج - این تناقض، همان قدر واقعی است که تناقض بین موقعیت یک سازمان سیاسی و یک دولت در یک کشور. یک سازمان سیاسی، دارای یک سلسله مواضع استراتژیک و تاکتیکی، حداقل و حداکثر، کوتاه مدت و بلند مدت، سیاسی و آرمانی و نیز دارای متحدینی در سطح جهانی است. در حالی که یک الترناویو و یا یک دولت از موضع "متحدین پایدار" و یا مفاهیمی از این قبیل برخورد نمی کند. بلکه براساس تلقی ای که از منافع ملی و امنیت ملی دارد، با جهان خارج خود برخورد می کند. در این مورد هم ما و یا هر یک از سازمانهای عضو شورای ملی مقاومت، می توانند در سطح جهانی دوستان و دشمنانی برای جریان خود داشته باشند. اما کلیت شورای ملی مقاومت به مثابه الترناویو، باید بر اساس برنامه خود، که سرنگونی ارتجاع حاکم است، در سطح جهانی هر چقدر که می تواند، رژیم حاکم را ایزوله کند و حمایت بین المللی را برای کمک به سرنگونی نظام ولایت فقیه، جلب کند. البته این جلب کردن براساس اتکاء به منافع مردم ایران و حفظ استقلال الترناویو و جلوگیری از دخالت هر نیروی خارجی در امور داخلی صورت گیرد. تمام جنبشهای رهائیبخش که در قرن حاضر مبارزه انقلابی کرده اند نیز به همین متدها متوسل شده اند.

البته از نظر ما، جلب حمایت بین‌المللی، یک اصل اساسی در سرنگونی ارتجاع حاکم نیست. جلب این حمایت البته به عنوان یک عامل کمک‌کننده لازم است، ولی اساس مبارزه باید بر پایه پیوند جنبش انقلابی با جنبش اجتماعی مردم ایران باشد. هرگاه این دو بخش جنبش، با هم عجین شوند، آن موقع می‌توان گفت که شرایط اساسی برای سرنگونی فراهم شده است.

س - آیا شما شعار "ایران رجوی - رجوی ایران" را قبول دارید و آیا این شعار شورای ملی مقاومت است؟

ج - شورای ملی مقاومت دو شعار را در فروردین سال ۶۱ مورد تصویب قرار داده است. یکی از این شعارها "مرگ بر رژیم خمینی" به مثابه شعار اصلی (یا محوری) است و دیگری مبارزه مسلحانه به مثابه شکل اصلی و یا محوری مبارزه است و این شعار که شما می‌گویید هیچگاه در شورا برای بحث و تصویب یا رد مطرح نشده و بنابراین شعار شورا نیست. در مورد موضع ما هم باید بگوییم که من معتقدم شعارها دو دسته اند. یک سلسله شعارها هستند که عمومی هستند و از دل تضاد عمده جامعه می‌جوشند و بیرون می‌آیند، یک دست شعارها هم هستند که جنبه خاص یک جریان و یا چند جریان را دارند. به هر حال ما شعارهای خاص خودمان را داریم و بنابراین شعاری که گفتید شعار ما نیست و ما آن را تبلیغ و ترویج نمی‌کنیم.

س - چه فرقی بین شما که در سال ۶۲ از اقلیت جدا شدید و بعد زیر چتر بورژوازی، یعنی مجاهدین رفتید و حمایت "اکثریت" فرخ‌نگهدار و کشتگر از بورژوازی که تجلی‌اش در خمینی بود وجود دارد؟

ج - به نظر من شما اولاً یک مقایسه درستی نمی‌کنید و می‌خواهید با کلمه "بورژوازی" یک سیاست مشخص را به یک فرمول کلی و آیه وار تبدیل کنید. "اکثریت" از یک رژیم ارتجاعی حاکم که البته از موضع قرون وسطایی "ضد امپریالیسم" بود، حمایت می‌کرد. رژیم خمینی در اساس یک حکومت ارتجاعی و مذهبی بود که هیچکدام از حقوق دموکراتیک را به رسمیت نشناخته بود. در حالی که ما وارد شورای ملی مقاومتی شدیم که اولاً در اپوزیسیون قرار دارد و برای سرنگونی ارتجاع حاکم مبارزه می‌کند. اتحاد ما براساس موازینی است که اسناد آن انتشار یافته است. این مواضع اولاً حکومت دینی و مذهبی را رد می‌کند و تمامی حقوق دموکراتیک مردم ایران را هم به رسمیت می‌شناسد. یعنی شما دو اشتباه می‌کنید. یکی این که توجه به موقعیت متفاوت دو نیرویی که یکی در حکومت و دیگری در اپوزیسیون است نمی‌کنید و دیگر این که به این توجه نمی‌کنید که اصل اساسی نظام جمهوری اسلامی که خمینی آن را پایه گذاری کرد مبنی بر ولایت فقیه و دولت مذهبی است. در حالی که شورای ملی مقاومت بر اساس طرحهای خود با هرگونه تبعیض جنسی، ملی، مذهبی و نژادی مخالف و از برابری حقوق تمام شهروندان اعم از جنس، مذهب، نژاد و ملیت است و این را بارها اعلام کرده است.

س - شما چگونه ادعا می‌کنید که دولت شورای ملی مقاومت لائیک و غیر مذهبی است در حالی که نام این دولت "جمهوری دموکراتیک اسلامی" است.

ج - من در اینجا باید اولاً در مورد مضمون و محتوای دولتی که پس از سرنگونی رژیم آخوندها، به مدت ۶ ماه برای برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان به مثابه دولت موقت بر سر کار است توضیح دهم و ثانیاً در مورد نام آن.

در مورد مضمون این دولت، به نظرم یک دولت غیر مذهبی و لائیک است و این در طرح شورای ملی مقاومت منعکس است. من چهار اصل اساسی این طرح را می‌خوانم:

۱- اعمال هرگونه تبعیض در مورد پیروان ادیان و مذاهب مختلف در برخورداری از حقوق فردی و اجتماعی ممنوع است. هیچ یک از شهروندان به دلیل اعتقاد یا عدم اعتقاد به یک دین یا مذهب در امر انتخاب شدن، انتخاب کردن، استخدام، تحصیل، قضاوت و دیگر حقوق فردی و اجتماعی مزیت یا محرومیتی نخواهند داشت.

۲- هرگونه آموزش اجباری مذهبی و عقیدتی و اجبار به انجام و یا ترک آداب و سنتهای مذهبی ممنوع است. حق آموزش، تبلیغ و برگزاری آزادانه آداب و سنتهای تمامی ادیان و مذاهب و احترام و امنیت همه اماکن متعلق به آنها تضمین می شود.

۳- صلاحیت مقامهای قضایی ناشی از موقعیت مذهبی و عقیدتی آنان نیست و قانونی که ناشی از مرجع قانونگذاری کشور نباشد، رسمیت و اعتبار نخواهد داشت.

با الغای مقررات قصاص و حدود و تعزیرات و دیات رژیم ضد بشری خمینی و با انحلال دادگاهها و دادرهای به اصطلاح انقلاب اسلامی و محاکم شرع، که در ردیف وظایف مبرم دولت موقت است، امر دادرسی، اعم از تعقیب جرایم و رسیدگی به کلیه دعاوی، در نظام واحد قضایی جمهوری، براساس موازین شناخته شده حقوقی و مطابق قانون انجام می شود.

۴- تفتیش عقیده و دین و مذهب توسط مراجع دولتی و مؤسسات عمومی وابسته به دولت به هر عنوان ممنوع است.

با این چهار ماده در طرح شورای ملی مقاومت، به نظر من هیچ تردیدی نمی توان کرد که از نظر محتوا این دولت، غیر مذهبی و لائیک است. اما در مورد اسم دولت موقت یعنی "جمهوری دموکراتیک اسلامی" باید بگوییم تا آن جا که به ما مربوط می شود، ما وقتی وارد شورا شدیم این اسم وجود داشت و قبل از ما سازمانها، احزاب و جریانهای مختلفی بودند که این اسم را قبول کرده بودند و این در حالی بوده که هنوز این چهار ماده طرح که در ۲۱ آبان ماه سال ۱۳۶۴ تصویب شد هم وجود نداشت. ثانیاً ما از ابتدا هم که وارد شورا شدیم، با وجود این اسم مخالف بودیم. و اکنون هم اگر مسأله تجدید نظر در اسم مطرح شود، ما جزء کسانی خواهیم بود که به حذف کلمه "اسلامی" رای می دهیم. اما ما چون محتوای طرح را اساسی می دانیم به خاطر این اسم، ائتلافمان را به هم نمی زنیم. چون ما فکر می کنیم در هیچ ائتلافی نمی شود همه نیروها به هر آنچه می خواهند دست یابند کسی که شرط ائتلاف را پذیرش همه عقاید خود می داند، یا نمی خواهد ائتلاف کند و یا یک جریان غیر جدی و ناآگاه است.

س - اگر اکثریت مردم ایران به حکومت مذهبی رای دهند، موضع شما چه خواهد بود؟

ج - موضع ما این خواهد بود که این اکثریت اشتباه کرده و در اثر ناآگاهی و توهم و یا فریب خوردن به یک رژیم ارتجاعی رای داده است. البته این را هم بگوییم که به نظر من در یک سیستم دموکراتیک اکثریت مردم ایران هیچگاه و به خصوص بعد از تجربه خمینی به حکومت مذهبی رای نخواهند داد و تازه خمینی هم براساس یک جنبش مذهبی به قدرت نرسید. و اصولاً در ایران هیچگاه یک جنبش جدی و گسترده برای استقرار حکومت مذهبی وجود نداشته است.

س - در برنامه حداقل خودتان، اشاره کردید که به سکولاریسم اعتقاد دارید، در حالی که رئیس جمهور حکومت آینده تان هنوز محجبه است. مگر سکولاریسم در معنای ساده آن جدایی دین از دولت نیست. ادغام کردن مذهب در الترناتیوتان را چگونه توضیح می دهید؟

ج - من در مورد جدایی دین از دولت و مواضع ما و شورای ملی مقاومت قبلاً جواب دادم. اما در مورد حجاب و محجبه بودن باید این را بگوییم که محجبه بودن و یا نبودن رئیس یک دولت و

یا یک کشور نمی تواند ماهیت آن دولت را مذهبی و غیر مذهبی کند. به نظر من دید کسی که این سوال را مطرح می کند، دیدی ضد دموکراتیک است. چرا که پوشش افراد که یک امر خصوصی است را مبنا قرار داده و بنابراین معتقد است که در یک دولت سکولار، یک زن محجبه نمی تواند، رئیس جمهور شود. این اعتقاد خود یک تبعیض است. زیرا شما می خواهید براساس یک معیار که وابسته به زندگی و اعتقادات شخصی افراد است، او را از شرکت در سرنوشت کشور محروم کنید. این درست مثل همان کاری است که جمهور اسلامی می کند و زنان بی حجاب و بدون چادر و روسری را از احراز هر شغل دولتی و غیر دولتی محروم کرده است.

ما اگر آزادی فردی را می پذیریم، باید تا آخرش را بپذیریم و دیگر نباید اما و اگر وارد آن کنیم. ما نمی توانیم مثلاً به یک یهودی که کلاه مخصوصی می گذارد بگوییم که حق نداری رئیس جمهور و یا نخست وزیر شوی. این به اعتقادات شخصی او مربوط است. مهم این است که آیا یک فرد مسلمان، یهودی، مسیحی، بدون مذهب، با روسری و بدون روسری، با کلاه مخصوص و بدون کلاه مخصوص و... به یک میثاق اساسی یعنی حکومت غیر مذهبی، غیر ایدئولوژیک و غیر مکتبی که من چهار اصل مربوط به آن را برایتان خواندم پایبند هست یا نه؟ علت این که من گفتم اصل غیر مذهبی، غیر ایدئولوژیک و غیر مکتبی بودن دولت، باید یک میثاق اساسی باشد این است که این اصل نباید شامل اکثریت و اقلیت شود و با تغییرات در دولتها و ترکیب پارلمان تغییر کند.

س - فرض بگیریم که دولت شما سر کار آمد و خانم رجوی هم رئیس جمهور برای مدت شش ماه بشوند، اگر اکثریت مردم بعد از یک ماه تشخیص دادند که اشتباه کرده اند، حکومت شما را چگونه می توانند سرنگون کنند؟ چرا حق عزل به وسیله مردم را مطرح نمی کنید؟

ج - من فکر نمی کنم مردم برای تغییر یک حکومت احتیاج به اجازه داشته باشند. این مردم حتماً حرف خود را به وسیله ای می زنند و به وسیله نیروهای سیاسی معینی نمایندگی می شوند. اگر خواست اکثریت مردم ایران این باشد که پس از یک ماه و یا حتی یک روز انتخابات مجلس مؤسسان برگزار شود، ما به این خواست تسلیم شده و خودمان سرنگون می شویم. اما در مورد حق عزل، به نظرم شما می خواهید مسأله حق عزل مقامات در هر موقعیت و هر لحظه که در بعضی متون مارکسیستی به عنوان اساس یک نظام شورایی به آن می پردازند را مطرح کنید. یعنی این جا مسأله سرنگونی یا عدم سرنگونی و یا تغییر یک یا چند مقام و یا تمامی مقامات یک دولت مطرح نیست. اینجا یک نظام واحد شورایی مطرح است که البته اگر شرایط برای تحقق آن میسر باشد. به نظر من پیشرفته ترین نوع دموکراسی، یعنی دموکراسی مستقیم است..

س - شما چه اقداماتی برای منسجم کردن نیروها و جنبشهای پراکنده کرده اید؟

ج - کوشش ما این است که با تمامی افراد و جریاناتی که به طور جدی به سرنگونی نظام ولایت فقیه اعتقاد دارند و به میزانی که در توان دارند در این راه قدم برمی دارند. (به جز طرفداران رژیم گذشته) ارتباط داشته و با بحث، تبادل نظر و بعضی اتحاد عملها و حمایت از اقدامات مبارزاتی آنها در جهت سرنگونی رژیم، مسئول بودن خود را نشان دهیم. طبیعی است که این موضوع نمی تواند یک طرفه و خصومت آمیز پیش رود. من معتقدم که این نیروها، اگر واقعاً جدی باشند و بخواهند بهای حرفهایی که می زنند را بپردازند و حرفهایشان به فرصت طلبی آلوده نباشد، حتماً راه همکاری و حمایت از شورا را انتخاب می کنند.

س - اگر به تغییرات ژئوپولیتیکی که در اطراف ایران اتفاق می افتد، بنگریم و به فرض محال که شما بتوانید به صورت قهرآمیز رژیم را سرنگون کنید، از پاره پاره شدن ایران چگونه جلوگیری خواهید کرد؟

ج - اگر شما فرض سرنگونی قهرآمیز رژیم را محال می دانید، بنابراین نگرانی شما برای پاره پاره شدن معنی ندارد. اگر شما به سوال خودتان درست فکر کرده باشید، و با این شکل که آن را بیان می کنید، به نظر من نگرانی شما از جای دیگری آب می خورد. ببینید شما از پاره پاره شدن ایران نگران نیستید. چون آن را مشروط به امری می دانید که خودتان می گوئید محال است. شما نگران همین "محال" هستید که احتمال دارد "ممکن" شود. شما نگران سرنگون شدن رژیم هستید و برای جلوگیری از این که این واقعه ممکن شود، تر پاره پاره شدن را مطرح می کنید تا مردم را از ترس تجزیه شدن کشور، منفعل کنید. در حالی که به نظر من اساساً خطری در ایران به نام پاره پاره شدن وجود ندارد. در تاریخ یک صد سال اخیر، سالهای بسیاری وجود داشته که حکومت مرکزی در ایران بسیار ضعیف بوده، اما هیچگاه هیچ بخشی از جامعه ایران، خواستار جدایی و یا پاره پاره شدن نبوده است.

ضمناً به تغییرات ژئوپولیتیکی اشاره می کنید. اگر منظور جمهوریهای اتحاد شوروی سابق است، خوب این جمهوریها از ابتدا جدا بودند و به زور در یک اتحاد غیر داوطلبانه قرار گرفته بودند و بنابراین در فرصت مناسب جدا شدند. این ربطی به جامعه ایران که تمام بخشهای آن و تمام ملیتهای ساکن آن خود را ایرانی می دانند ندارد. ضمناً اگر شما با سرنگون کردن ارتجاع حاکم موافقید ولی بر سر "مسلحانه" بودن آن مسأله دارید، این موضوع خیلی پیچیده ای نیست. شما و هر کس دیگری اگر بتواند راهی برای سرنگونی مسالمت آمیز این رژیم پیدا کند، البته به طور واقعی و عملی و نه شعاری، مسلماً بدانید که ما به طور بسیار جدی از آن استقبال می کنیم. شکل مسلحانه مبارزه را رژیم به ما تحمیل کرده و مسلم بدانید که ما از هیچ تحول مسالمت آمیزی اگر صورت پذیرد و بتوان رژیم را سرنگون کرد، ضرر نخواهیم کرد و بسیار هم سود می بریم.

تداوم

آنچه از نظر گذشت، کنکاشی برای مشخص شدن پارامترهای هویت، شناخته‌های سیاسی - نظامی و تشکیلات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران که در تداوم راه فدایی تأثیر می‌گذارد، بود. مهدی سامع بعضی از سوالها را بی‌پاسخ گذاشت و با ارائه خطوط و تعاریف خود باعث مطرح شدن سوالهای جدیدی شد. ولی او شجاعانه در انکشاف ضعفها که نقش مداخله‌گر سازمان و راهبری جنبش خلق را به هیچ رسانده، گام برداشته و هیچ انتقاد واردی را با مصلحت‌اندیشی توجیه نکرده است.

گام بعدی تعریف مواضع سازمان و چشم‌انداز آن در برخورد با سوسیال - دموکراسی است. سوال اساسی این است که آیا سازمان، با شناخت و تحلیلی که از جامعه ایران دارد، خود را در نهایت در جبهه سوسیال - دموکراسی دیده و آیا سوسیال دموکراتها می‌توانند نقش حساسی در جنبش مقاومت داشته باشند یا نه؟

مهدی سامع معتقد است که: ما در راه تحقق سوسیالیسم مبارزه می‌کنیم و همان‌طور که گفته‌ام دو خصلت اساسی این سوسیالیسم جوهر انسان‌گرایانه و دموکراتیک بودن آن است. این که ما این مسیر را چگونه می‌خواهیم طی کنیم و در پروسه کار با چه تنگناها، مواضع، چالشها و بالاخره ضعفها روبرو می‌شویم، مسأله‌ای است که وقتی به‌طور مشخص مطرح شد باید به آن بپردازیم.

وی معتقد است که اگر سوسیال دموکراتهای ایران واقعاً به پرنسیپهای اعلام شده سوسیال - دموکراسی پایبند باشند باید به‌طور پیگیر در مبارزه برای سرنگونی ولایت فقیه و تحقق دموکراسی، سکولاریسم و عدالت اجتماعی گام بردارند. می‌گوید: من شخصاً فکر می‌کنم ما در مبارزه برای اهدافی که در شرایط کنونی در مقابل خود قرار داده‌ایم در جبهه چپ دمکرات و ترقیخواهی هستیم که یکی از اجزاء آن سوسیال دموکراتها هستند. ضمناً آنچه من در این گفتگو به آن پرداخته‌ام، یک تصویر کلی، نگاهی گذرا به گذشته و نظری کلی به آینده بود. شاید درست باشد که بسیاری از سوالها بی‌پاسخ مانده و برخی از پاسخها سوال برانگیز بوده‌اند. بسیاری با شک این سوال را کرده و می‌کنند که اگر تلاشهای رهبران جنبش سوسیالیستی در گذشته بالاخره منجر به رویدادهایی شد که در اتحاد شوروی سابق اتفاق افتاد، سوسیالیستی نبوده و انحرافی بوده، چه تضمینی وجود دارد که فعالیتها و تلاشهای ما راهگشا باشد. یک بار دیگر باید بگویم که ما به‌مثابه یک جنبش سوسیالیستی در ایران به‌طور خاص و نیز به‌مثابه یکی از اجزاء جنبش جهانی سوسیالیستی، وارد یک مسیر طولانی، دشوار و با تأکید بسیار می‌گوییم پر شکوه برای تحقق عالی‌ترین خواسته‌های بشریت شده‌ایم. اندیشه سوسیالیستی برای ما یک راهنمای مداوم است که اگر با آن بدون تجرگری، شریعت‌سازی و مطلق‌گرایی برخورد کنیم، در این راه نقش خود را اجرا کرده و توانسته‌ایم مداخله‌گر باشیم.

ما در یک انتقاد مداوم از خود، به بازسازی جنبشمان می‌پردازیم و سرانجام یک تصویر و سیمای کلی در چشم اندازهایمان نشان می‌دهیم. این بحث و گفتگو و این راهی که وارد آن

شده ایم در بستر مبارزه انقلابی علیه نظام سرکوبگر ولایت فقیه به مثابه وظیفه اصلی ما در شرایط کنونی تداوم خواهد داشت.

سامع امیدوار است که فعالان جنبش پیشتاز فدایی و مبارزین راه آزادی و عدالت اجتماعی با شرکت در این بحثها به گسترش فرهنگ پژوهش و پایه ریزی یک نظام آموزشی علمی و تحقیقاتی در جنبش سوسیالیستی و مارکسیستی ایران کمک کنند.